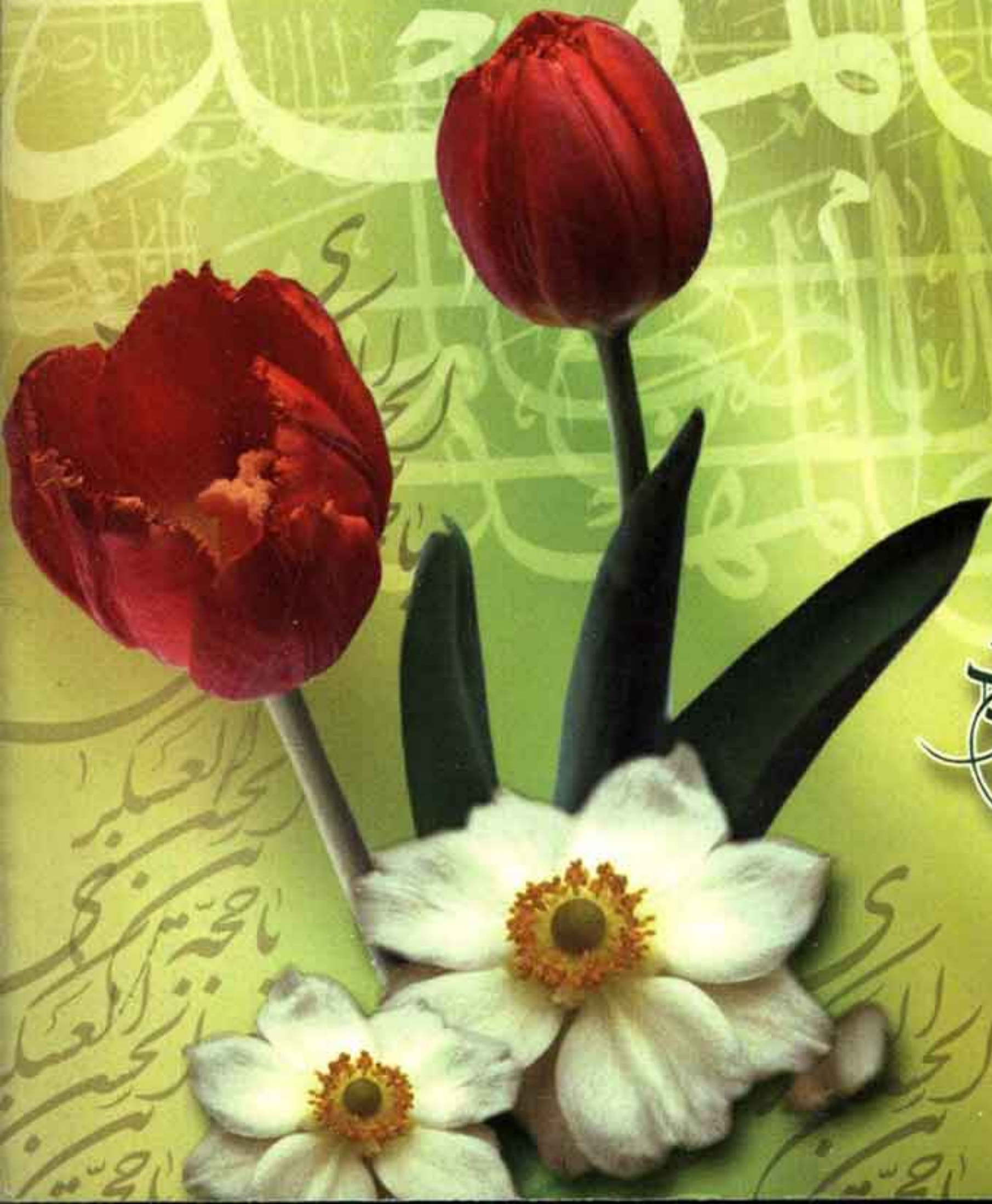


امام زمان عليه السلام

و
شهادت



الأخميني الكاشغري

مؤلف : سالم جعفری

داستانهایی از

امام زمان علیه السلام و شهداء

پیرامون ارتباط معنوی شهداء با

امام زمان علیه السلام

شامل ۵۹ داستان

تألیف: سالم جعفری

شناسنامه کتاب

نام کتاب : امام زمان (ع) و شهیدا

مؤلف: سالم جعفری

ناشر: مؤلف

تاریخ چاپ: زمستان

قطع: رقعی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۱

چاپ: محمد (ص)

لیتوگرافی: کوثر

تیراژ: ۵۰۰

نشر: انتشارات محمد و آل محمد (ص)

تعداد صفحات: ۲۰۸

قیمت: ۸۰۰ تومان

شابك : ۹۶۴-۹۴۵۲۴-۰-۰

مراکز پخش:

قم: انتشارات محمد و آل محمد (ص) تلفن: ۰۹۱۱۲۵۳۳۸۶۷ - ۷۷۳۵۶۹۴ - ۲۵۱

گناوه: تلفن: ۰۷۷۲۳۲ - ۲۲۲۵۱ شیراز ۰۹۱۳۷۱۳۶۵۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به سه تن از شهدای بزرگوار بندر گناوه:

تقدیم به سه شاهد شب شکن

• پاسدار شهید امان الله خرمی

و

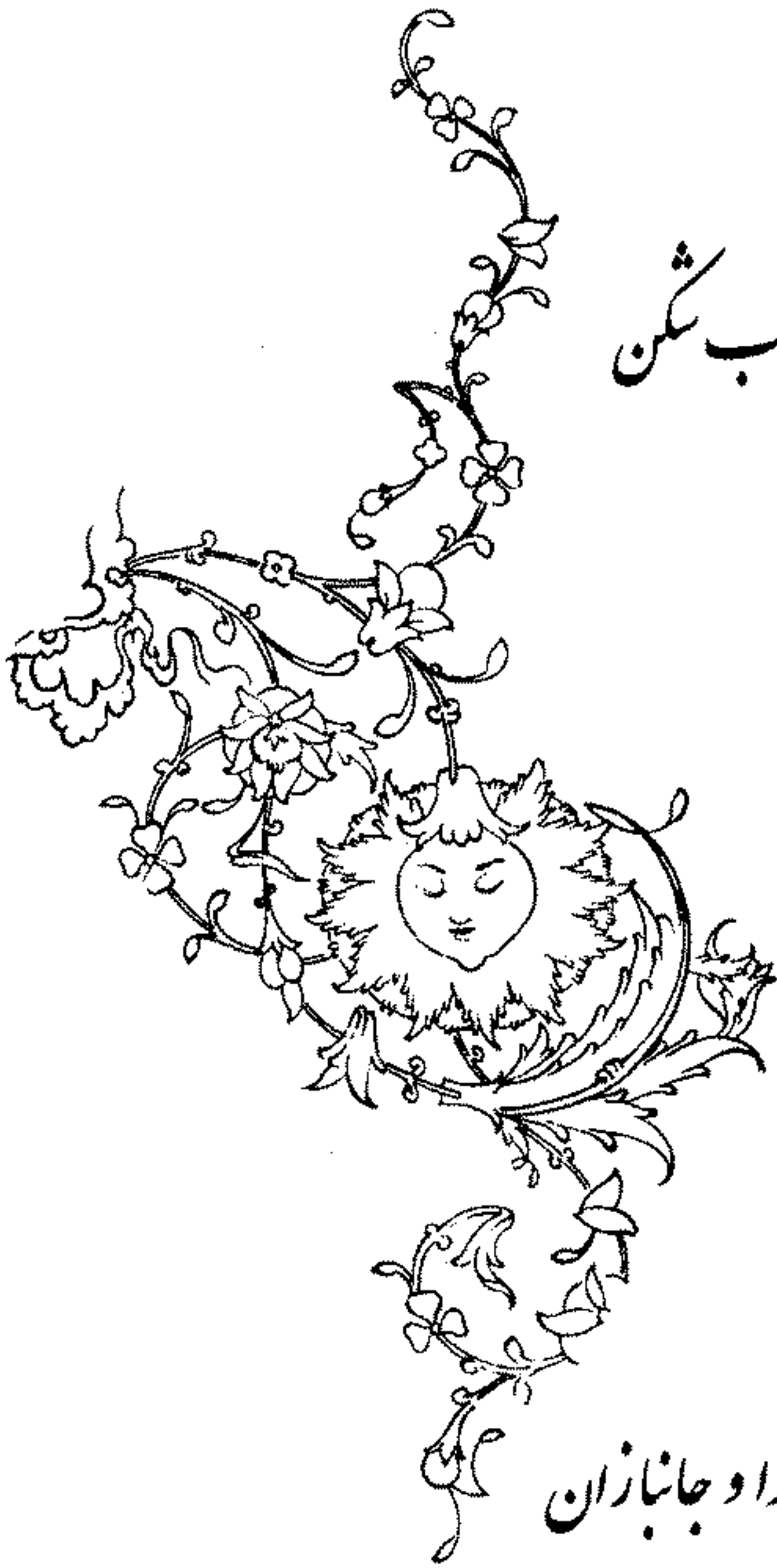
• فرمانده سپاه اسلام شهید محمد جعفر سعیدی

و

• پاسدار شهید سید مرتضی حسین زاده

و

همچنین تقدیم به خانواده های معظم شهدا و جانبازان



«فهرست مطالب»

۹	<u>مقدمه</u>
۱۳	<u>دیدن امام زمان (ع) در لحظه شهادت</u>
۱۶	<u>امام زمان (ع) فرمودند: فرزندت لایق شهادت است</u>
۲۱	<u>مهدی جان محبوبم تویی</u>
۲۵	<u>شهید سعیدی گفتند: برای فرج امام زمان (ع) دعا کنید</u>
۲۸	<u>شهید در راه جمکران</u>
۳۳	<u>بعد از شهادت جدم آواره بیابانها شدیم</u>
۳۶	<u>ای شهید از خدا بخواه که امام زمان (ع) مرا شفا دهد</u>
۳۹	<u>امام زمان (ع) در جمع شهداء خون گریه کردند</u>
۴۲	<u>شهید محمد خدری و دیدن امام زمان (ع) در خواب</u>
۴۶	<u>داستانی از توسل به امام زمان (ع)</u>
۴۹	<u>توسل شهید بروجردی به امام زمان (ع)</u>
۵۵	<u>شهیدی خطاب به امام زمان (ع): سرم را بر بالین بگیر</u>
۵۶	<u>شهید به دوستانش نماز امام زمان (ع) توصیه می نمود</u>
۵۹	<u>این شهید عاشق مهدی فاطمه (س) بود</u>
۶۳	<u>جوانانی که امام زمان (ع) را دیده بودند شهید گشتند</u>
۶۶	<u>نوکر محال است که صاحبش را نبیند</u>
۶۹	<u>از اردشیر تا مهدی تا شهادت</u>

۷۲ گفتن یا مهدی و به شهادت رسیدن

۷۶ خواندن دعای امام زمان (ع) قبل از شهادت

۷۹ دیدن امام زمان (ع) در خواب و رسیدن به شهادت

۸۲ مادرم از خدا بخواه که توفیق دیدار مهدی (ع) بدهد

۸۵ امام زمان (ع) به من گفت "السلام علیک یا شیخ الشهدا

۹۰ آن روز، آن خبر

۹۳ قضیه دوم: این داغ برای نوکر مهدی (ع) بس است

۹۶ امام زمان (ع) فرمودند تو شهید می شوی

۹۸ قربانی به درگاه امام زمان (ع) در نیمه شعبان

۱۰۰ امام زمان (ع) گفتند تو سرباز من هستی و شهید می شوی

۱۰۲ یا امام زمان (ع) به فریادم برس

۱۰۶ عاشق امام زمان (ع)

۱۰۹ شقایقی در جمجمه شهید

۱۱۳ حکایت آن تاج سفید

۱۱۵ توجه به نماز امام زمان (ع)

۱۱۷ رفتن به جمکران برای دیدن امام زمان (ع)

۱۱۹ به دنبال امام زمان (ع) می روم

۱۲۱ تشکر از امام زمان (ع)

۱۲۳ فرماندهی عملیات ها به عهده حضرت مهدی (ع) است

- ۱۲۵ پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد
- ۱۳۷ آرزوی دو عاشق
- ۱۳۹ ای امام زمان (ع) در لحظه‌های آخر عمر مرا در آغوش بگیر
- ۱۴۱ یا مهدی جان هنگام شهادت به من سری بزن
- ۱۴۳ اگر ریختن خون من فرج مولایم را می‌رساند
- ۱۴۵ شهیدی در قبر، به احترام امام زمان (ع) سرش را خم کرد
- ۱۴۹ لیک مهدی فاطمه (س) به شهید تبریزی
- ۱۵۱ با چشمان خود تو را مشاهده کردم
- ۱۵۳ هدف دو عاشق امام زمان (ع)
- ۱۵۵ ای فرمانده من، سرباز خطاکارت را ببخش
- ۱۵۷ ای امام زمان بدستت مرا در کفن کن
- ۱۵۹ شفای یار
- ۱۶۴ امام زمان (ع) بالای سرم نشسته بود
- ۱۶۷ در آخرین لحظه که در خون خود می‌غلتم
- ۱۶۹ ای امام زمان (ع) مرا ببخش
- ۱۷۱ شهدای ما سر به دامن امام زمان (ع) جان سپرده‌اند
- ۱۷۳ خدایا آن گل باقیمانده ولایت را نشانمان بده
- ۱۷۴ عرض ادب به حضرت
- ۱۷۷ شهید برجانها

۸ امام زمان

۱۷۹ دوبار شهادت در راه امام زمان (ع)

۱۸۲ شهادت سرباز امام زمان (ع) در روز جمعه در نیمه شعبان

۱۸۵ مولا جان آرزو داشتم در زمان ظهورت باشم

۱۸۶ مناجات شهید

۱۹۰ سخنی با خوانندگان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

الحمد لله رب العالمين و العاقبه لاهل التقوى و
اليقين، الصلوه و السلام صعلى اشرف الانبياء و
المرسلين، حبيب الاله العالمين، ابى القاسم محمد، صلى
الله عليه و آله المعصومين، الذين اذهب الله عنهم
الرجس و طهرهم تطهيرا، سيما، ناموس الدهر و
ولى الامر روى و ارواح العالمين له الفداء.

درود و سلام و تحيت حضرت سبحان به
برگزیده ترین مخلوقاتش حضرت محمد (ص) و اهل
بيت طاهر و معصومش و درود و سلام بر قطب عالم
امكان حضرت بقيه الله الاعظم (روى له الفداء).

سلام بر مهدی (ع)

سلام بر فرزند زهرا (س)

سلام بر امام زمانمان که ریسمان محکم الهی است.

سلام بر فرزند زهرا (س) که با ظهورش جهان را نورانی می‌کند.

و سلام و درود بر عاشقان مهدی (ع)

سلام و درود بر شهدا:

عزیزانی که به عشق مولایشان مهدی (ع) قدم در راه نهادند تا که جانشان را فدای قدم یار کنند تا مگر قطره قطره خونشان به اندازه یک چشم به هم زدن هم ظهور مولایشان را نزدیک‌تر کند

آن شهید بزرگواری که در وصیتنامه خویش چنین می‌گوید: که اگر فرج مولایم نزدیک نمی‌شود مگر با ریختن خون من پس ای خمپاره‌ها مرا تکه تکه کنید.

آری این هدف شهدا بوده، در راه دفاع از مملکت امام زمان (ع) آن عزیزان جان خود را در راه عشق به مهدی فاطمه (س) و عشق به نائیش فدا کردند تا مگر در آخرین لحظات سر به دامن یار نهند و به وصال محبوب خود برسند. و حال ای عزیزان بر

ماست که قدر این شهیدان بزرگوار را بدانیم، از آنان حقی بزرگ بر گردن ماست که مسئول به ادای آن هستیم. آن حق این است که مهدی فاطمه (س) و نایب عزیزش مقام عظمی ولایت سلالة پاک زهرا (س) حضرت آیت الله العظمی الامام خامنه‌ای را تنها نگذاریم و بفهیم و بدانیم که آنان به آرزوی فرج امام عصر (روحی له الفداء) جان خود را فدای مملکت و میهن کردند تا مگر با ریختن خون خود زمینه را برای ظهور مهدی فاطمه (س) فراهم سازند این انقلاب را با رهبری نایب بر حقش به دستان نورانی مهدی (ع) بدهند. از خداوند بلندمرتبه می‌خواهیم که ما را قدردان شهدای عزیزمان قرار دهد و در راه انجام مسئولیت خطیر خود ما را موفق و پیروز گرداند.

در اینجا فرصت را غنیمت شمرده از تمام عزیزان و سرورانی که در جمع آوری این مجموعه بنده را یاری نموده و مورد لطف و عنایت خویش قرار داده‌اند سپاسگزاری نمائیم. از زحمات و تلاش‌های پیرادران عزیز در پایگاه‌های مقاومت، و همکاری صمیمانه مسئولین محترم و زحمتکش اداره کل بنیاد شهید استان فارس، و مخصوصاً استاد

گرانقدر حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ
علی میرخلف زاده که تمامی زحمت چاپ و نشر این
کتاب بر عهده ایشان بوده و از کلیه نویسندگانی که
از حاصل زحماتشان در تالیف این کتاب استفاده شد،
کمال تشکر و قدردانی را می‌نمایم.

انشاءالله در پناه الطاف قلب عالم امکان حضرت
مهدی (ره) (روحی له فداه) پیروز و سربلند باشند.

انشاءالله

سالم جعفری

بندر گناوه

۳/۹/۸۱ ه. ش

داستان اول

دیدن امام زمان (ع) در لحظه شهادت

جناب حجة الاسلام و المسلمین حضرت حاج آقا شفیعی امام جماعت مسجد آل محمد (ص) شیراز این قضیه را برای بنده نقل کرده‌اند.

ایشان می‌فرمودند: چند سال پیش دوستی داشتم که سابقه دوستی ما به سالها می‌رسید و با هم صمیمیت و رفاقت خیلی خوبی داشتیم دوستم انسان بسیار پاک و مخلص و عاشق و شیفته امام عصر بود، ولی با این حال بسیار، بسیار، مکتوم بود و من که دوست چند ساله او بودم فقط همین را می‌دانستم که سر و سری با امام زمان (روحی له الفداء) دارد ولی افشا نمی‌کند بالاخره تصمیم گرفتم که همیشه همراه او باشم تا بلکه از طریق او من نیز نصیبی ببرم. تا اینکه جنگ بین عراق و ایران شروع شد و

دژخیمان ددمنشانه به وطنمان حمله کرد من و دوستم تصمیم گرفتیم که به جبهه‌های جنگ برویم من به عنوان امدادگر در جبهه فعالیت داشتم و دوستم نیز در خط مقدم مشغول جنگ با دشمنان دین و قرآن بود، تا اینکه به ناگاه در روزی از روزها او تیر خورد و به شدت زخمی شد، من نیز که از یک طرف امدادگر بودم و از طرف دیگر دوست و رفیق صمیمی او، فوراً به بالای سرش رفتم دیدم کار از کار گذشته و این عزیز دلم دارد نفسهای آخر را می‌کشد.

سرش را به بالین گرفتم و پیش خود فکر کردم که اگر قرار باشد عنایتی به این انسان در دم شهادت بشود، حتماً موقعش شده است ناگهان چشمانش را باز کرد و به من جمله‌ای گفت که شاید آن را غیرارادی گفت زیرا او خیلی مکتوم بود ایشان فرمودند: آنجا را ببین (و به نقطه‌ای اشاره کردند من هرچه نگاه کردم چیزی ندیدم ولی به یک مرتبه تمام فضا پر از عطر خوشبویی شد که تمام عمر مثل آن را استشمام نکرده بودم و دوستم همچنان به آن مکان خیره شده بود تا اینکه به لقای حضرت دوست رفت و من شک ندارم ایشان همانی بود که دوستم

دیدن امام زمان (ع) در لحظه شهادت ۱۵

یک عمر به انتظار نشسته و در فراقش گریه می‌کرد و او سعادت دیدار با امام زمان را در دم شهادت به دست آورد. خوشا به حال او که چشمانش به جمال مهدی فاطمه (س) روشن شد.

داستان دهم

امام زمان (ع) فرمودند: فرزندت لایق شهادت است

نامش حسین و فامیلش خزعلی بود در سال ۱۳۳۹ شب تاسوعا در مشهد به دنیا آمد و در قم زندگی می‌کرد او فرزند عالم مجاهد فقیه بزرگوار حضرت آیت‌الله آقای حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی (دامت برکاته) بود. حسین دیرباور بود و معتقد، ایمان را با عمل توأم داشت از او یک نماز قضا نشد در دامغان زنگ کلاس که به صدا درمی‌آمد او سر کلاس حاضر نمی‌شد و می‌دیدند در گوشه‌ای ایستاده و نماز می‌خواند. به مستحبات اهمیت می‌داد به مساجد سفارش شده می‌رفت و آداب وارده را عمل می‌کرد، شبهای حساس مذهبی را گرامی می‌داشت، گاه می‌شد که در شب عید فطر آن نماز بسیار طولانی را می‌خواند، کوتاه سخن آنکه به فتوای مرجع ارج

امام زمان (ع) فرمودند: فرزندان لایق شهادت است ۱۷

می‌نهاد و به دستورات خاصه در مسائل اجتماعی اهتمام می‌نمود تا حدی که جان بر سر آن نهاد و تا پایگاه رفیع شهادت پایمردی کرد و ایستاد. در محیط روحی حسین را هاله‌ای از حماسه فرا گرفته بود که در درون آن می‌زیست و از جو آن استنشاق می‌کرد و اجتماعی و حرارت آن را می‌مکید، شوریدن بر ستمگر و ستم و نامردی ایدۀ او بود و احیانا "شعری حماسی با نغمه‌های پرشور سیمای او را نشان می‌داد. بیست و چندسال پیش از ولادتش نوری می‌تابد و او را و سرنوشت او را نوید می‌دهد، نزدیک ولادتش مادرش جد امی او را که (از علمای نیکو روش و بسیار پاک نهاد بود) خواب می‌بیند که امام عصر (ع) به او شمشیری می‌دهد و می‌گوید به فرزندان بده، نوزاد که می‌آید می‌بیند دختر است می‌گوید: از این دخترم پسری خواهد آمد لایق شهادت، و باز از حسن اتفاق حسین شب تاسوعا بدنیا آمد در آن هنگام و هنگامه‌ای که قضا از صدای حماسه‌زای یا حسین پرغوغا است مناسبات تعیین نامش را الزام می‌کند حسین نامیده شود این امور روی هم رفته با جو اجتماعی مسیر او را مشخص می‌کند و شهید ما که انتخاب شده فرزندان رشید

زهرا(س) حضرت مهدی (روحی له الفداء) بود دلیرانه
و آگاه براه خود گام می‌نهد.

در روز تاسوعا بدنیا آمدم

یعنی که از بهر شهادت زاده‌ام من

نامم حسین و واجب آمد پاس این نام

باید که گردم با شهیدان جمله همگام

در این اواخر سخت مشتاق شهادت بود و کم کم

و عده مولایش مهدی (عج) داشت تحقق پیدا می‌کرد، با

شوری مفرط در تظاهرات متوالی قم شرکت می‌کرد،

که اختناق را از نزدیک ببیند و با تمام وجودش محیط

را احساس کند و لمس نماید تا اینکه در ۱۹

اردیبهشت با شتاب خود را به قم می‌رساند و به میان

جمع می‌رود دو بعد از ظهر به منزل برمی‌گردد خسته

و کوفته، با چشم و چهره‌ای از گاه اشک آور متورم

و گداخته، نماز می‌گذارد به ناهار مشغول می‌شود

مادر خطاب به فرزندش می‌گوید پسرم بس است برو

در خانه بمان با مادر در گفتگو است که صدای شعار

بلند می‌شود پریشان می‌گردد و سه لقمه‌ای بیش

نخورد.

دست می‌کشد و می‌گوید: نامردی است مردم

شعار دهند و من در خانه بمانم، آقا فرموده‌اند شعار

امام زمان (ع) فرمودند: فرزندت لایق شهادت است ۱۹

دهید شعار دادن وظیفه است اگر ما یک به یک جا خالی کنیم آنها شیر می‌شوند. آری جرقه شعار در جان حسین نهیبی برافروخت و انفجاری به پا خاست بی‌تابانه خارج شد، نگاه مادر بدرقه‌اش کرد و چه می‌دانست مادر که این آخرین نگاه است و آخرین دیدار و دیگر دلیر بی‌قرار خود را نخواهد دید. حسین با جمله اول راد مردی و با جمله دوم وظیفه‌شناسی را و با جمله اخیر و آخرین کلامش مقاومت و پایمردی را به گوش زمان فرو خواند و پس از ساعتی چند با خون سر نیز بر زمین نوشت.

آنجا که در کوی آبشار مقارن غروب سوز گلوله را در جمجمه احساس کرد آنجا که تا آخرین لحظه حیات دلیرانه ایستاد و دین و انسانیت و مردمی را پاس داد بر سر این کار سر داد.

و خون دل نوزده ساله سر داد آری چون لاف عشق زدی سر بیاز و چابک و چست، و آن نیز تحقق سخن مولایش مهدی (ع) بود که براستی او را لایق شهادت و جانبازی در راه خدا دانسته بود.

در کنار جمعی از دوستان و بستگان و آشنایان جنازه شهید حسین خزعلی را با قلبی آکنده از اندوه در بهشت معصومه تجهیز و تشییع کردند.

آری خوشا به حال او و امثال او که سر به بالین
مولایشان گذاشتند و جان تسلیم حضرت دوست
کردند.^۱

«محبت تو»

ایستاده بر سر راهت به حال انتظارم
دیده گریان ، دل پریشان سر به دیوارم بیا
بیم آن دارم که رویت را ندیده جان سپارم
دست من دامن تو مشکل شده کارم بیا
خیال روی تو از سر نمی رود بیرون
نشسته در دل و دیگر نمی رود بیرون
محبت تو ز جانم جدا نمی گردد
چنانکه شهد ز شکر نمی رود بیرون

^۱ شهدای روحانیت شیعه در یکصدساله اخیر - ج ۲ علی ربانی خلخالی

داستان سوم

مهدی جان محبوبم تویی

شهید علی رضاخانی در یک خانواده کارگر و کم درآمد در شهر تبریز به دنیا آمد و از کودکی زیرک و با جنب و جوش بود.

او در ۷ سالگی وارد دبستان شد. پس از دوران تحصیلات ابتدایی و دیپلم در جلسات مذهبی خصوصی شرکت می کرد و برای بچه ها کلاسهای قرآن و اصول عقاید ترتیب می داد.

در تمام تظاهرات شرکت می نمود در اوج انقلاب بود که وارد حوزه علمیه قم شد و کتابهای معنی و معالم و حاشیه را در مدت کمی خواند و در ضمن در ماه محرم و صفر و ماه رمضان برای تبلیغ به تبریز و اطراف می رفت و سرانجام پس از مدتی که به جبهه رفت و آمد در تاریخ ۶۰/۶/۳۱ در سوسنگرد

به درجه رفیع شهادت نایل گشت از خصوصیات این شهید این بود که همیشه در بالا بردن افکار عامه از قرآن و نهج البلاغه مدد می گرفت. او در وصیتنامه اش مرز عشق و انتظار دیدار مولایش را به رخ کشید همان نوشته ای که بدون شک در روزهای آخرین عمر خود نوشته است ببینیم این شهید بزرگوار در روزهای آخر عمر ثمربخشش با مولای خود چگونه سخن گفته است:

وصیتنامه شهید علی رضاخانی

بسم ... الرحمن الرحیم

متن وصیتنامه عبدذلیل و عاصی، علی رضاخانی (مهدوی) غفرالله ذنوبه. بعد از حمد و سپاس و اظهار عبودیت به پیشگاه الله الرحمن الرحیم و صلوات بر سید الانبیاء و المرسلین و اولاد طاهرین حضرت ختمی مرتبت و بعد از شهادت بر وحدانیت خدای متعال و نبوت رسول اکرم (ص) و امامت علی بن ابیطالب و یازده فرزند معصومش و اقرار و یقین به روز قیامت و اعتماد به ولایت نائب بر حق حضرت

بقیه الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء حضرت امام روح الاموسوی الخمینی و تصدیق راه مقدسش اینک مطالبی را که از قلب سوزان و پیوسته در طپش یک عبد عاشق نشأت می‌گیرد برای انجام تمامی مسئولیتهای ذیل اشاره می‌کنم:

خدایا ای آشنای اسرار نهانی قلبم، ای تنها امید و لحظه‌های ناامیدی، ای آنچه فقط احساس می‌کنم و زبان و قلم از توصیف عاجز است، آگاهی که غیر از شهادت، مطهری نیافتم که گناهانم را بزدایم و غیر از در شهادت، دری دیگر به روی خود باز ندیدم که به دیدارت بشتابم.

حدود ۵ ماه بعد و چند روزی است که هر لحظه در هر مکان منتظر اجابت دعایم هستم معبودا خود آگاهی که چقدر معصیت و گناه دارم که تو می‌دانی که سنگینی گناهان دیگر خسته‌ام کرده، با حالت وضو رو به قبله و صمیمانه خویش را می‌نویسم به امید اینکه با وضوی خون تمامی خطاهایم را پاک کنم و به درگاه عالم پناهِت راه یابم خدایا مأیوسم نکن، معبودا به حق زهرا (س) ناامیدم مکن. مهدی جان، مولا جان، یک عمر صدایت زدم اما لیاقت دیدارت را

نیافتم، اما ناامید نیستم بدین امید گام در راه می‌گذارم که در آخرین لحظه مرگم جمال دل آرایت را ببینم و چه خوش است که ولو یک لحظه انسان معشوقش را ببیند. آری ما بی‌لیاقتیم، گناهکاریم، روسیاهیم، اما چه کنیم که محب تویم، محبتت را در اعماق جانم ریشه دوانیده و به حق عمهات زینب (س) از خدا بخواه که این محبت و عشق ما را پاک گردانده و بارور کند. در آخر این نوشته‌ام از تمامی کسانی که این نوشته به دستشان می‌رسد عاجزانه التماس دعا دارم.

آری این شهید بزرگوار چه بسا که در آخرین لحظات عمرش به دیدار مولایش نائل آمده باشد و چه بسا که در همان لحظات آخر سر به دامن مولایش جان داده باشد آخر مگر ممکن است کسی که در راه حفظ ممالک امام عصر (عج) و در راه امام (ع) خود جان خود را فدا کند و در فراق دیدارش بسوزد و جان دهد و او را نبیند^۱

^۱ شهدای روحانیت شیعه در یکصد ساله اخیر ص ۱۵۳ ج ۲

داستان چهارم

شهید سعیدی گفتند: برای فرج امام زمان (ع) دعا کنید

یکی از بستگان نزدیک شهید بزرگوار امان الله خرمی می فرمودند که: مدتی بود در این فکر و اندیشه بودم که بهترین عملی که موجب رضایت شهدا از ما می شود چیست؟

لذا در روز تاسوعا قصد کردم که به گلزار شهدا بروم و سر قبر شهید خرمی و دیگر شهیدان رفته و ضمن قرائت فاتحه با التجا و التماس متوسل به این بزرگواران بشوم تا شاید در فهم و درک این موضوع که مدتها ذهن مرا به خود مشغول کرده بود، از آنان استمداد بطلبم و به بنده نظر لطف و عنایتی کنند و جدی جدی خیلی خواهان دانستن این موضوع و نتیجه گرفتن از توسلات خود بودم تا اینکه در شب عاشورایی همان سال با آنکه من عادت داشتم هر

سال عاشورا را تا صبح بیدار بمانم و به اصطلاح شب زنده‌داری کنم ولی آن شب عاشورایی به یادماندنی از قضا خوابم برد در حالی که خستگی عجیبی تمام بدنم را فرا گرفته بود به هر حال به خواب رفتم در عالم رویا دیدم که کنار در ورودی گلزار شهدا ایستاده‌ام تمامی شهدا را می‌دیدم که در محوطه گلزار رفت و آمد داشتند برایم خیلی عجیب بود داخل گلزار شهدا شدم دیدم شهید سعیدی و شهید حاج ناصر رسولی با تبسم شیرینی سلام کرده و گفتند: سوالی که داری را از امان الله پیرس (منظورشان شهید خرمی بود) و برو زیرا امشب آقا امام زمان (ع) با ما مجلس خصوصی دارند، همان لحظه دیدم شهید امان الله خرمی آمدند و گفتند: آقا امام زمان (ع) و نائیش را تنها نگذارید و با اعمال نیک و دعای از دل برخاسته برای ظهورش دعا کنید.

بعد از تمام شدن صحبت‌های شهید خرمی من از توجهشان بسیار تشکر کردم و هنگام خداحافظی شهید سعیدی سه بار فرمودند: دعا برای فرج آقا را فراموش نکنید.

شهید سعیدی گفتند: برای فرج امام زمان (ع) دعا کنید ۲۷

و من در این هنگام از خواب بیدار شدم و جواب سوال خود را حال گرفته بودم آری آنچه شهدا را راضی می‌کند دعای برای فرج امام زمان (روحی له الفداء) می‌باشد.

اللهم عجل الولیک الفرج

داستان پنجم

شهید در راه جمران

جناب آقای سید محمد تقوی طی یک مصاحبه‌ای در مورد شهادت سه برادرش و چگونگی آن مطالبی جالب را بیان کرده‌اند که از نظر شما می‌گذارنیم. ایشان مطالب جالبی را در مورد مادرشان نقل کرده‌اند که قبل از بیان چگونگی شهادت برادرهایشان آن را بیان می‌کنیم. ایشان می‌فرمایند که: مادرم زنی است که برآستی می‌توان او را دنباله‌رو زینب (س) دانست گاهی ما را در شهادت برادرمان تسلی می‌دهد و بیانش این است که شهادت برای ما و خانواده ما افتخار است و من موقع ولادت این بچه‌ها از خدا خواسته بودم که اینها سرباز امام عصر (ع) باشند و خداوند با شهادت ایشان ما را آزمایش و سربازی آنها را امضاء کرد.

ایشان در مورد شہادت اولین برادر خود چنین می‌گویند (ببینید دعای این مادر عاشق اہل بیت (علیہ السلام) چگونه بہ اجابت رسیدہ است) اولین برادر شہیدم سیدعبداللہ تقوی در ۱۸ سالگی در شب جمعہ ۵۱/۷/۷ در ساعت ۲/۵ بعد از نیمہ شب هنگامیکہ از مسجد جمکران (صاحب الزمان (ع)) پس از ادای مراسم خاص مسجد و نماز شب با دو چرخہ بہ ہمراہ دو نفر از دوستانش برمی‌گشت بوسیلہ اتوبوس شرکت واحد شبہای جمعہ در مسیر حرکت می‌کرد و مسافری مسجد را بہ قم باز می‌گرداند تصادف کرد و بر اثر ضربہ مغزی بہ ملاقات پروردگارش شتافت قبل از بیان دیگر مطالب باید بہت و علت آنکہ ما او را شہید می‌نامیم و سنگ قبرش را نیز بہ شعر:

این خاک یادگار شہیدان است

فرصت شمار روز تماشا را
مزمین نمودیم بیان کنم. او یکی از نوزدہ طلاب علمیہ قم و از شاگردان مدرسہ آیتاللہ گلپایگانی بود و مدت بیش از سہ سال از شہر و وطن و پدر و مادر و دوستان برای تحصیل علوم دینی بہ قم مهاجرت کرد و در ہجرت جان خود را از دست داد

طبق آیه شریفه: و من یرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله عفورا رحیما^۱ (و کسیکه بیرون آید از خانه خویش در حالیکه هجرت کننده است به سوی خدا و پیامبرش پس در یابدش مرگ همانا مزدش با خدا افتد و خدا است آمرزنده و مهربان شهید نامیده می شود. ایشان علاوه بر هجرت و شهادت راه را برای دو برادر شهید دیگرش باز کرد، زیرا هجرت او به سوی معشوقش بود که پدر و مادر و دیگر اعضاء خانواده ما را به قم کشانید و سبب هجرت خانواده ما به قم گشت و در سالگرد او دیگر اعضا خانواده برای ادامه دادن راه او در کنار مزار او مسکن گزیدند. او که جوانی فعال و با استعداد بود و از مناعت طبع خاصی برخوردار و در تابستانها هم که دیگر دوستان تعطیلات را به شهر و دیار خود می رفتند او در قم به تحصیل ادامه داد و در میان شاگردان مدرسه آیت ... گلپایگانی ممتاز بود و شهادتش تمام دوستان همشاگردی را به ماتم فرو برد. شب جمعه آخر زندگیش با عده ای از دوستانش در مدرسه دعای کمیل را با حالتی که مخصوص سالکان راه

خداست خواند و ایشان کہ هنوز مصمم نبود آن شب
عمامہ بر سر گذارد و با لباس روحانیت مقداری بہ
موعظہ و اندرز دوستان پرداخت و در ساعت ۱۲
شب عازم مسجد مقدس جمکران صاحب الزمان (ع)
شد و در بازگشت بہ فیض شہادت نائل آمدہ و
همانطور کہ اجر شہید با خداست راجع بہ مهاجر
قرآن کریم می فرماید: فقد وقع اجرہ علی اللہ: (اجر
مہاجری کہ در راہ خدا و رسولش ہست با خداست)
روز جمعہ بدن او را دوستان و علاقمندان بہ امام
زمان (ع) با شکوہ فراوانی کہ تا آن روز پس از
تشییع جنازہ مرحوم آیت ... داماد (رہ) بی نظیر بودہ
تشییع کردند.

در وادی السلام در جوار شہید نواب صفوی بہ
خاک سپردند دومین برادر شہیدم ابوالفضل است او
راہی جبہہ شد و در نامہ‌ای کہ از جبہہ در تاریخ
۵۹/۱۰/۲۶ فرستادہ می نویسد: من ہم اکنون در جبہہ
آبادان ہستم کہ مزدوران عراق ہمہ روزہ بر سر ما
خمپارہ می اندازند و ما در زیر خمپارہ‌ها و گلولہ‌های
دشمن استقامت می کنیم و تا پیروزی نہایی در اینجا
می مانیم.

ابوالفضل مدت ۵۵ روز در جبہہ بودہ و بہ قول

فرمانده‌شان تیربارچی بسیار ماهری بود و در آخر در ۵۹/۱۱/۲۹ در جبهه خونین شهر در حالیکه شعاع الله اکبر خمینی رهبر به قول دوستانش بر زبان داشت به لقاء الله شتافت.

اکنون در گلزار شهیدان (شیخان) قم کنار مقبره زکریا بن آدم که یکی از علمای بزرگ شیعه است به خاک سپرده شد برادر سوم هم که به فیض شهادت نائل آمد سیدعلی بود که هنوز ۱۵ سال از بهار عمرش نمی‌گذشت که به جبهه رفت و در شکستن حصر آبادان که آن را فرمان امام خمینی می‌دانست شرکت کرد و در آنجا به شهادت رسید.^۱

آن دلی که به یادش نبود

شایسته هیچ بها نبود

از هاتف غیب شنیدم ستم

حرفی که به حال خط نبود

آندل نه دل است که آب و گل است

گر طور تجلی ما نبود

(آیت الله اصفهانی)

^۱ شهدای روحانیت شیعه در یکصدساله اخیر ص ۲۳۶ ج ۲

داستان ششم

بعد از شهادت جدم آواره بیابانها شدیم

مؤلف محترم و بزرگوار کتاب گرانقدر راهی به سوی نور جناب حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا علی رضا نعمتی (دام عزه) نقل می‌فرمایند که:

در محرم سال ۱۴۱۵ قمری برای تبلیغ به دزفول مشرف شده بودم که پیرمردی روشن ضمیر که خادم آن محل شریف بود کراماتی از آن امامزاده نقل می‌کرد. من از ایشان پرسیدم آیا در رابطه با امام عصر (ع) قضیه‌ای دارید که برای ما نقل کنید؟

ایشان قضیه زیر را برایمان نقل کردند که در سنین جوانی که به عراق مشرف شده بودم روزی در قبرستان وادی السلام نجف آقای بزرگواری را زیارت کردم که متوجه شدم ولی عصر صاحب

الزمان ارواحنا فداه می‌باشند.

ایشان فرمودند: از موقعی که جدمان را در کربلا شهید کردند ما آواره بیابانها شدیم.

آری در روایات مکرر به این حادثه تلخ یعنی آوارگی و غربت اهل بیت عصمت علیهم السلام خصوصاً "حضرت بقیه الله ارواحنا فدا تصریح شده است امیرالمومنین در روایتی می‌فرمایند: صاحب هذا الامر الطريد الشديد الفريد الوحيد^۱:

یعنی حضرت ولی عصر (عج) که صاحب حکومت جهانی هستند چنان مورد بی مهری عمومی مردم واقع می‌شوند که هم مردم او را طرد نمودند و هم آواره‌اش می‌کنند و او یکه و تنها ناشناس زندگی می‌کند. تاکنون بیش از هزار و صد و شصت سال است که آن حضرت در تنهایی بسر برده و از خانه و کاشانه خود رانده شده‌اند امام عصر ارواحنا فداه در روایتی به این مضمون می‌فرمایند: خداوند می‌داند که این مکان یعنی سامرا محبوبترین مکان برای ماست اگر ما را از آن نمی‌رانند^۲ و این بلا مصیبتی است که از طرف مردم بر آن بزرگواران تحمیل شده،

^۱ کمال الدین ج ۱ ص ۳۰۳ ج ۱۳

^۲ بحار ج ۵۲ ص ۶۶

بعد از شهادت جدم آواره بیابانها شدیم ۳۵

همانطور که حادثه کربلا به جد بزرگوارش تحمیل شد و اگر همچنان به بی توجهی خود آن ادامه دهند به آوارگی و غربت آن حضرت تداوم بخشیده‌اند.^۱

داستان هفتم

ای شهید از خدا بخواه که امام زمان (ع) مرا شفا دهد

مؤلف محترم و بزرگوار کتاب ارزشمند ملاقات با امام زمان (ع) حضرت استاد محقق علامه بزرگوار سیدحسن ابطحی خراسانی (دام عزه) نقل می‌کند که یکی از دوستان که راضی نیست اسمش را در کتاب ببرم می‌گفت در سال ۱۳۶۳ به مکه معظمه مشرف بودم روحانی کاروان که مرد خوبی بود سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم در عالم رویا حضرت ولی عصر (ع) را دیده بود و آن حضرت به او فرموده بودند که من هم می‌آیم.

ضمناً زن فلجی هم در کاروان ما بود که اعمال عمره تمتعش را با زحمت انجام داده بود، یعنی سعی صفا و مروه را با چرخ انجام می‌داد و بقیه مجبور بودند زیر بغلهایش را بگیرند تا او اعمالش را انجام

ای شهید از خدا بخواه که امام زمان (ع) مرا شفا دهد ۳۷

دهد از طرف دیگر زن دایی من که در همان کاروان بود و فرزندش به نام سعید در جبهه شهید شده بود شب عرفه در خواب می بیند که سعید آمده و می گوید: حال من خوب است و من کشته نشده ام.

این مادر وقتی از خواب بیدار می شود، عکس فرزندش را که همراهش بوده بیرون می آورد و می بوسد و گریه زیادی می کند.

آن زن افلیج از زن دایی من سوال می کند جریان چیست و این عکس از کیست؟

او جریان شهادت فرزندش سعید را برای آن زن افلیج نقل می کند و عکس پسرش را به او نشان می دهد زن افلیج عکس سعید را می گیرد و مثل کسی که با شخص زنده حرف می زند و به او خطاب می کند و اشک می ریزد و می گوید: تو امروز که روز عرفه است باید از خدا بخواهی که امام زمان (ع) را به کاروان ما بفرستد و مرا شفا دهند.

بعد از ظهر عرفه در بین دعای عرفه روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل (ع) شد همه اهل کاروان می دیدند که ناگهان مرد بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل (ع) زیاد گریه

می‌کند. افراد کاروان کم کم می‌خواستند متوجه او شوند. به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیه الله روحی و ارواح العالمین لتراب مقدم الفداء به من فرمودند: که روز عرفه روضه ابوالفضل (ع) را بخوان من هم می‌آیم.

آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می‌کنند. ضمناً "جمعی من جمله آن زن افلیج معتقد شده بود که او حضرت بقیه الله (روحی فداه) است لذا آن حضرت از میان جمعیت حرکت کردند و می‌خواستند از در خیمه بیرون بروند که آن زن افلیج صدا زد آقا، حضرت برگشتند و به او نگاه کردند و اشاره به پایش کرد یعنی پاهای من فلج است حضرت ولی عصر (ع) با اشاره به او فهماندند خوب می‌شود و از در خیمه بیرون رفتند. دوست ما می‌گفت که این زن همان ساعت کسالتش برطرف شد و حتی تمام اعمال حجش را از قبیل طواف حج و سعی بین صفا و مروه و طواف نساء را خودش بدون آنکه کسی کمکش کند انجام داد و بحمدالله پس از آن روز دیگر از کسالت فلج در او خبری نبود.^۱

^۱ ملاقات با امام زمان (ع) ج ۲ ص ۳۱۳- دیدار با امام زمان (ع) در مکه و

داستان هشتم

امام زمان (ع) در جمع شهداء خون گریه کردند

جناب آقای عبدالرضا خرمی که صاحب تألیفاتی در زمینه امام عصر (ع) هستند این قضیه را برای این جانب نقل نموده‌اند که:

یکی از سالکین الی الله که از منتظرین دل سوخته وجود مقدس و نازنین آقا امام زمان (ع) می‌باشند فرمودند که:

تابستانی به همراه خانواده‌ام به مناطق جنگی رفته بودیم تا ضمن دیدن از آن اماکن و یادآوری یاد و خاطر شهدای هشت سال دفاع مقدس با همان عزیزانی که جان خود را فدای امام زمان (ع) و میهنشان کردند، را کرده و هم از آن اماکن معنوی کسب فیض کنیم و پی درد دل شهدای گمنام این

مناطق بنشینیم.

غروب جمعه‌ای بود در شلمچه بیاد شهدای عزیز و گرانقدر گریه می‌کردم و با خود می‌گفتم:

چه انسان‌های پاک و وارسته‌ای که همانا به عشق امام زمان (ع) و به آرزوی فرج حضرت ولی عصر(ع) به شهادت رسیده‌اند و به عالم باقی شتافتند.

در این افکار غوطه‌رو بودم و اشک از چشمانم جاری بود و ناخودآگاه و بی‌اراده یا صاحب‌الزمان یا صاحب‌الزمان (روحی له الفداء) می‌گفتم.

در این بین بود که یکدفعه حالتی برایم پیش آمد که دیدم خیلی از شهداء با لباسهای سفید نشسته‌اند، از یکی از شهدا سوال کردم در چه حالی هستید فرمودند:

منتظر آقا امام زمان (ع) هستیم تا با حضرت زیارت عاشورا بخوانیم. اندکی بعد آقا امام زمان (ع) تشریف آوردند شهداء همه جلوی آقا برخاستند و خدمت آقا سلام عرض کردند آقا در جلوی شهدا زیارت عاشورا را می‌خواندند.

دیدم آقا و شهدا خون گریه می‌کنند در همان حال صیحه‌ای زدم و افتادم تا اینکه خانواده مرا افتاده روی زمین دیده بودند و به جایی دیگر انتقال داده

امام زمان (ع) در جمع شهداء خون گریه کردند..... ۴۱

بودند.

در همه عمر زیارتی به این شور و حال ندیده
بودم و گمان نمی‌کنم چنین چیزی را در آینده ببینم.

داستان نهم

شهید محمد خدری و دیدن امام زمان (ع) در خواب

در مورخه ششم شهریور ماه سال چهل و یک هجری شمسی کودکی در تهران دیده به جهان گشود که نام وی همان رسول اکرم (ص) اول پرچمدار دین خدا محمد نهاده‌اند از همان دوران کودکی آثار هوش و استعداد سرشار خدا دادی، صداقت، راستگویی و شجاعت از چهره و اعمالش نمایان، و در همان اوان گویی چونان دانش پژوهان علاقه شدیدی به مطالعه و درک و فهم صحیح مطالب داشت.

شاید بی‌اغراق باشد اینکه گفته شود او چندین سال از زمان خودش منظور از هم سن و سالهایش جلوتر می‌اندیشید، او مرد اندیشه و عمل بود، و خلاصه اینکه بعد از گذراندن مراتب والای علمی و اخلاقی از محضر بزرگانی چون آیت الله دستغیب و

شهید محمد خدری و دیدن امام زمان (ع) در خواب ۴۳

آیت الله نجابت شیرازی ندای امام خمینی (ره) را لبیک گفت و با تماسهایی که با شهید دکتر چمران گرفت، عازم جبهه‌های نبرد حق علیه کفر شد و درست همین زمان یعنی موقع عزیمت، مصادف با شهادت دکتر مصطفی چمران آن شیر خدا رضوان الله تعالی علیه شد.

ابتدا در اهواز خود و تنی چند که همراه وی بودند به ستاد جنگهای نامنظم معرفی و پس از پیوستن به یکی از گروههای سازمان یافته عازم جبهه سوسنگرد شد و در آنجا زخمی شد و به شیراز بازگشت.

اما ایمان به غیب و عشق رسیدن به معشوق بار دیگر وی را به جبهه می‌کشاند.

چند شب قبل از حرکتش به سوی کربلای ایران، در خواب بحضور حضرت بقیه الله اعظم (ع) می‌رسند که بد نیست همچنین آن خواب را از زبان پدر بزرگوارشان حاج عبدالکریم خدری بشنویم.

ایشان در خواب به حضور امام زمان (ع) می‌رسند و با حضرت به گفتگو می‌نشینند و در همین موقع حضرت فرماندهان پیکارگر جبهه‌های نبرد حق علیه کفر را احضار و پیام رمزی به فرزند شهید می‌دهند و می‌فرمایند:

که نقشه پیروزی در دست است و تاکنون اگر پیروز نشده‌اید بروید خدمت آیت الله خمینی (ره) به ایشان بگویید مهدی عسکری گفته یک ام برایم بفرست.

امام با دریافت این پیام نقشه اصلی را برای پیروزی نهایی بخدمت خواهند گرفت.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

بعد از آن قبل از عزیمت به جبهه در مورخه ۶۰/۱۲/۴ ضمن یک مصاحبه تلویزیونی چنین اظهار می‌دارد:

این جانب محمد خدري یکی از طلاب مدرسه علمیه محمودیه که زیر نظر آقای زبرجد نظارت و سرپرستی می‌شود با یاری تنی چند از برادران طلاب راهی جبهه هستیم به این امید که توان این را دریابیم و عنایات خدا این چنین شامل حالمان شود که پیام امام را و پیام پیغمبرمان را که در طول تاریخ بیان کلمه مقدس لا اله الا الله نفی تمامی بت‌های درونی و بیرونی بوده در اقصی نقاط جهان علی الخصوص در جبهه‌ای که نظر خاص خداوند بر آن تعلق گرفته برسانیم و در این راه استمداد می‌طلبیم از خدا، از امام زمانمان از امام امتمان و از ارواح پاک شهدای

انقلابی‌مان، و پیامی جز این نداریم.

یکی از دوستان این شهید بزرگوار در مورد چگونگی شهادت حاج شیخ محمد خدري چنین می‌گوید:

که مسجدی بود که نیمه تمام مانده بود در جبهه و قرار شد من و شیخ محمد و شیخ علی معاون برادر کربلایی به طرف مسجد رفتیم و قرار شد که نوبتی کار کنیم من در حالی که داشتم با شهید بزرگوار شیخ محمد صحبت می‌کردم صدای انفجار مهیبی آمد به حالت گیجی به طرف خاکریز پرت شدم پس از ده ثانیه که به خود آمدم دیدم برادر کربلایی پایش قطع شده و یا مهدی یا مهدی (ع) می‌گوید.

به شیخ محمد و شیخ علی نگاه کردم دیدم به حالت سجده افتاده‌اند هرچه صدای شیخ شهید و دوستش زدم جوابی نیامد.

بله ایشان در روز جمعه همان روزی که دوست داشت در آن روز به شهادت برسد به لقاء پروردگار شتافت^۱

^۱ گامی به رسول الله - زندگی نامه شهید محمد خدري

داستان دهم

داستانی از توسل به امام زمان (ع)

شهید حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ نگهدار (علی) اسماعیلی تعریف می‌کرد. در عملیات والفجر ۸ قایقشان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و تعدادی از سرنشینان شهید و مجروح شدند خود شهید از ناحیه پرده گوش و مچ پا زخمی شد.

با توجه به این که در قایق چند بشکه بنزین ضروری قرار داشت هنگام اصابت گلوله، بشکه‌های بنزین آتش گرفته و شعله‌ور شدند. شهید می‌گفت: مضطرب شدم که الان قایق با تمام سرنشینان اعم از زنده و شهید آتش گرفته و غرق خواهند شد لذا از خداوند درخواست کمک کردم که توان و یاریم دهد.

سپس پتوئی را که در قایق بود در آب فرو کردم و روی بشکه‌های مشتعل انداختم به لطف خدا آتش

خاموش شد ولی حال بچه‌ها رفته رفته وخیم‌تر شد قایق نیز بی‌هدف و بدون قایقران روی آب سرگردان بود و به هر طرفی همراه با جریان آب می‌رفت برای نجاتمان مشغول خواندن دعا از قبیل دعاهایی مثل زیارت عاشورا و دعای توسل و ... شدم علی‌رغم این که این ادعیه را حفظ نبودم اما مشغول قرائت شدم و تا پایان آن را بدون غلط و از حفظ می‌خواندم این قضیه برایم تعجب آور بود که با آن لطافات جسمی و درد و وضعیت حاکم بر منطقه چگونه این قدر حضور ذهن و تمرکز حواس پیدا کرده‌ام قطعاً از توجهات و عنایت حق تعالی و امام زمان (روحی فداه) بوده است.

قایق روی آب شناور بود و می‌رفت تا این که در کنار کشتی غرق شده‌ای ایستاد.

فوری با همکاری سایر هم‌زمانی که سالم بودند قایق را با طناب به کشتی بستیم و منتظر سرنوشت شدیم که آیا ما زخمی‌ها نیز به خیل شهدا می‌پیوندیم؟

آیا اسیر عراقی‌ها می‌شویم؟ و یا این که قایق‌های خودی ما را پیدا می‌کنند وضع به همین منوال به مدت یک شبانه روز (تقریباً ۲۴ ساعت) گذشت تا

اینکه قایق‌های خود را پیدا کردند و خداوند عمر دوباره‌ای به ما عطا نموده تا انشاءالله بتوانیم مجدداً در خیل سربازان اسلام خدمت کنیم.^۱

داستان یازدهم

توسل شهید بروجردی به امام زمان (ع)

این قضیه‌ای را که می‌خوانید در کتاب ۱۴ سردار شهید از قول برادر شفیع نقل شده است.

ایشان در شرح احوالات شهید بزرگوار سرلشکر محمد بروجردی (فرمانده عملیات غرب کشور) چنین نقل می‌کنند که:

جلسه‌ای داشتیم وقتی که از جلسه برگشتیم، بروجردی رفت نشست در اتاق نقشه و شروع به بررسی کرد شب بود و بیرون در تاریکی فرو رفته بود ساعت دو نیمه شب بود می‌خواستیم عملیات کنیم قرار بود اول پایگاه را بزنیم، بعد از آنجا عملیات را شروع کنیم.

جلسه هم برای همین تشکیل شده بود با برداران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای

پایگاه محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفتگو به نتیجه‌ای نرسیده بودیم باید هرچه زودتر محل پایگاه مشخص می‌شد، والا فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدتها نمی‌توانستیم عملیات کنیم. چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً "تا دیر وقت هم ادامه پیدا می‌کرد خستگی داشت مرا از پای می‌انداخت. احساس سنگینی می‌کردم پلکهایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم. بروجردی هنوز در اتاق نقشه بود گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق، چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی در آن نبود.

دلم گواهی داد که خبری شده است رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را چطور می‌خوانند؟ با تعجب پرسیدم حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را بخوانی؟ نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد گفتم باید رساله بیاورم.

رساله را آوردم و از روی آن چگونگی نماز را خواندم نماز را که خواندیم گفت: برو هرچه زودتر

بچه‌ها را خبر کن.

مطمئن شدم که خبری شده و گرنه با این سرعت بچه‌ها را خبر نمی‌کرد. وقتی همه جمع شدند گفت: برادران باید پایگاه را این جا بزنیم، همه تعجب کردند.

بروجردی با اطمینان روی نقشه یک نقطه را نشان داد و گفت: باید پایگاه اینجا باشد. فرمانده سپاه سردشت هم آنجا بود. رفت طرف نقشه و نقطه‌ای را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد. بعد در حالی که متعجب بود لبخندی از رضایت زد و گفت: بهترین نقطه همین جاست درست همین جا بهتر از اینجا نمی‌شود همه تعجب کرده بودند، دو روز بود که از صبح تا شام بحث می‌کردیم، ولی به نتیجه نمی‌رسیدیم حتی با برداران ارتشی هم جلسه گذاشته بودیم و ساعتها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم. حالا چطور در مدتی به این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را برای پایگاه پیدا کند یکی یکی آن منطقه را بررسی می‌کردیم همه می‌گفتند بهترین نقطه همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد. رفتم سراغ برادر بروجردی گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود

توی فکر. چهره‌اش خسته نشان می‌داد کار سنگین این یکی دو روز و کم خوابیهای این مدت خسته‌اش کرده بود با این که چشم‌هایش از بی‌خوابی قرمز شده بودند ولی انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند. پهلوی او نشستم دلم می‌خواست هرچه زودتر بفهمم جریان از چه قرار است گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الان چند روز است که هرچه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد گفت: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد:

شب قبل از خواب توصل جستم به وجود مقدس امام زمان (ع) و گفتم که ما دیگر کاری از دستمان بر نمی‌آید و فکرمان به جایی قد نمی‌دهد، خودت کمکمان کن.

بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه نماز امام زمان (ع) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همانجا روی نقشه خواب رفتم.

تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق.

خوب صورتش را به یاد نمی‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم.

آمد و گفت که این جا را پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آن آقا نشان می‌داد را به خاطر سپردم.

از خواب پریدم دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آمدم نقشه را نگاه کردم تعجب کردم، اصلاً^۱ به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع پایگاه بزنیم و خلاصه اینگونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان (ع) مشکل رزمندگان اسلام حل شد.^۱

«یوسف زهرا»

ز عشقت واله و حیران منم من
چو مجنون زار و سرگردان منم من
گهی در جستویت سوی گلزار
گهی چون جغد در ویرانه منم من
دل آرام، دل آرامی ندارد
ز هجرت بی سر و سوزان منم من
سرشک از دیده بارم روز و شبها
چو شمعی شعله ور سوزان منم من

داستان دوازدهم

شهادتی خطاب به امام زمان (ع): سرم را بر بالین بگیر

یکی از هم‌زمان شهید انوشیروان رضایی فاضل می‌گوید: در عملیات کربلای پنج او از دیگران جلوتر می‌رفت. بدون اینکه از کسی یا چیزی واهمه داشته باشد. در منطقه دو از خاکریز بالا رفت. تا یوسف گم شده‌اش را ببیند و در آن لحظه با شکوه تیری که بر سینه‌اش نشست قاصدی بود که اجابت دعا‌های خاضعانه‌اش را نوید داد و اقامت در قرب الهی را پیشکش کرد. وقتی وصیتنامه‌اش را خواندم خطاب به ما نوشته بود شهادت جز معامله با خدا نیست و خطاب به مولایش نوشته بود ای مهدی جان که عمری در پی تو دویدم و هم اکنون به فریادم برس و سرم را به بالین بگیر.^۱ (شهید انوشیروان فاضل)

^۱ خورشید مکه ص ۲۴ ش ۴

داستان سیزدهم

شهید به دوستانش نماز امام زمان (ع) توصیه می نمود

طلبة شهید محمدرضا علیخانی یکی دیگر از آن بزرگوارانی بود که عاشق مهدی (ع) فاطمه بود. به سال ۱۳۴۴ در اصفهان متولد شد و پس از دوران طفولیت و تحصیل ابتدایی و دبیرستانی به حوزه علمیه توجه نمود.

او در دوران تحصیلات جدید خود احساس کمبود می کرد و بدنبال چیزی بود که نیاز روحی او را تأمین کند تا اینکه به سوی مدرسه ذوالفقار روان شد و گمشده خود را در آنجا یافت با آشنایی با قرآن و مسائل اسلام به آرزوی خود رسید ولی ضمناً به مسائل سیاسی و اجتماعی می پرداخت بطوریکه از نظر آمادگی برای عملیات نظامی دوره دید و به سنندج رفت و سپس به شهر بانه رفت و پس از مدتی

شهید به دوستانش نماز امام زمان (ع) توصیه می نمود ۵۷

مبارزه با عوامل ضداسلام در ششم مرداد ماه ۱۳۶۰ در شهر بانه بدست نیروهای کفر به شهادت رسید او دارای روحیات و اخلاقیات والایی بود به امام خمینی نائب بر حق امام زمان (ع) عشق می ورزید در مبارزه با رژیم منحوس گذشته فعالیت زیاد می کرد و چندین بار تحت تعقیب قرار گرفت با این حال در مبارزه با عوامل ضدانقلاب تلاش وافری می نمود به روحانیت علاقه مند بود و می گفت از جریان مشروطیت و نفوذ عوامل فاسد در حرکت مشروطیت باید درس گرفت و نگذاشت این حقیقت تلخ تکرار شود او به دوستان و آشنایانش نماز شب و نماز امام زمان (ع) را توصیه می نمود.^۱

آری هم خود عاشق و شیفته مهدی (ع) بود و هم اطرافیان را به این عشق شیرین دعوت می کرد برآستی که شهادت لایق این سرباز حقیقی امام زمان (ع) بود.

^۱ شهدای روحانیت در یکصدساله اخیر ص ۳۵۴ ج دوم

هر جا که بسوی تو می بینم
یکجا همه روی تو می بینم
دریای محیط دو گیتی را
یک قطره زجوی تو می بینم
طغرای صحیفه هستی را
در طره موی تو می بینم
ارکان اریکه حشمت را
در کعبه کوی تو می بینم

«آیت الله اصفهانی»

داستان چهاردهم

این شهید عاشق مهدی فاطمه (س) بود

براستی اگر بخواهیم عاشقی از عاشقان مهدی فاطمه (س) را مثال بزنیم، اگر بخواهیم از عشق شهیدان به مولایشان امام عصر (ع) صحبت کنیم اگر بخواهیم اوج عشق یک شهید به امام زمان (ع) را بدانیم بدون شک نام بزرگمردی چون روحانی شهید شیخ مهدی حائری در ذهن تجلی می‌کند.

شاید لازم باشد سیری در زندگی این عاشق و شیفته امام عصر (ع) بکنیم.

تولد آن شهید مرداد ماه سال ۱۳۳۷ در مشهد مقدس بود وی فرزند حجه الاسلام شیخ مسلم حائری بود.

تحصیلات دوره ابتدایی را در بنای عسکریه به پایان رساند و از شاگردان ممتاز بود.

مورد علاقه خاص مسئولین آن بنا قرار داشته. به تحصیل علوم دینی در نزد پدر و اساتید خوب حوزه علمیه اشتغال داشته تا آنکه درجه تحصیلاتش به پایه کتاب کفایه که آخرین کتاب از دوره سطح می باشد رسید و اخیراً با اجازه پدر گرامی به حوزه علمیه قم رفته و از نظر اخلاقی به قدری مورد علاقه بود که تمام طبقات از علماء اعلام و مدرسین حوزه علمیه مشهد و قم و فضلاء حوزه و طلاب مدارس و تمام خویشان و والدین محترمش و هر که مختصر تماسی با او داشت مجذوب اخلاق حسنه او بود و از نظر فعالیت و خدمات دینی و اجتماعی به قدری جدی بوده که همکاری که به صلاح دین و اجتماع در حد امکانات خود و یا با کمک دیگران انجام داده اند که کفش داریها آستان مقدس حضرت معصومه (ع) اولاً آستان مقدس رضوی (ع) را ثانیاً به طور رایگان نموده که تمام زائرین محترم راحت باشند و از هیچ کس چیزی طلب نشود و از این قبیل کارها هر چه به فکرش می رسید کوشش در انجام می نمود.

اخیراً هم دختر عمویش را در ماه ذی قعدة الحرام به عقد و ازدواج او درآمد.

هنوز ازدواج ننموده دو مرتبه به جبهه رفته که

این شهید عاشق مهدی فاطمه (س) بود ۶۱

مرتبّه اول مصادف با ماه مبارک رمضان بوده و این مرتبه دوم بود که در ۶۱/۱/۴ بدرجه رفیع شهادت نائل آمده، عمر با برکتش را به ۲۰ سال و هشت ماه بود.

یکی از خصوصیات بسیار عجیب و کم نظیر آن شهید عزیز علاقه و شدت محبت او بوجود مقدس ولی عصر (ع) بوده که در فراق خورشید ولایت می سوخت و بسیاری از مواقع در مجالس توسل به قدری گریه می کرد که دیگران برای او احساس خطر می کردند و بعضی از اوقات به خارج شهر می رفت و با رفقاییش که اهل توسلات بودند گاهی شب تا صبح در کوهها و بیابانها گریهها در فراق آن حضرت داشت اطرافیان به پدرش می گفتند که او را از این رقم گریه ها منع کن.

نمی دانم آخر الامر به وصال زیارت جمال دلربائی آن حضرت رسید یا نه.

تا آنکه در روز چهارشنبه چهارم فروردین ماه ۱۳۶۲ به درجه رفیع شهادت نائل آمد خدای کریم با شهدای کربلا محشورش نماید و شفاعتش را شامل حال ما نماید.

هرکس که به عهد وفا نکند

دعوی صدق و صفا نکند

عشق تو قرین بی رنج است

رنجور تو فکر دوا نکند

تلخی ز تو ای شیرین جها

سهل است ولیک خدا نکند

با این همه بی سر و سامانی

دل جز کوی تو هوا نکند

«آیت الله اصفهانی»

داستان پانزدهم

جوانانی که امام زمان (ع) را دیده بودند شهید گشتند

شهید محمدرضا حمیدی فرزند ثقه الاسلام شیخ ابوالفضل حمیدی در سال ۱۳۴۳ در اشتهارد متولد شد.

پس از گذراندن دوران تحصیلات ابتدایی و تا سال چهارم نظری را نیز خواند پس از جنگ تحمیلی عراق از طریق بسیج عازم جبهه‌ها شد و در تاریخ ۶۱/۲/۱۰ در عملیات بیت‌المقدس به شهادت رسید.

ایشان نماینده انجمن ولی عصر (ع) قم بود و بیشتر اوقات خود را صرف باروری و تشکیل صحیح این انجمن از نیروهای فهیم حزب‌الله می‌کرد.

سرانجام بعد از مدتی کش و قوس به جبهه مراجعت نمود و همچون شیری نیرومند آماده شد که در عملیات کوبنده بیت‌المقدس که در شب جمعه

۶۱/۱۲/۹ شروع شد شرکت کند، او با عزمی آهنین در این عملیات شرکت کرد تا اینکه ساعت ۱۲ روز همان شب در صحنه درگیری مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت با چهره نیم سوخته و دست قطع شده به لقای یار رسید و روانه سرای جاوید رحمت شد.

حقی شـ
و براستی که سرباز جانباز و با معرفت امام زمان(ع) بود و با خون پاک و گرم خود این سربازی امضاء کرد در یکی از نامه‌هایش که تقریباً "به جای وصیتنامه است پس از سلام و درود بر پیامبران و امامان و رهبر کبیر انقلاب اسلامی و درخواست سلامتی بستگان از درگاه خدا و ... می‌گوید:

پدرم بدانکه در این حمله (فتح المبین) امام زمان(ع) مستقیماً "فرماندهی را در دست داشتند چو ما در تنگه‌ای قرار داشتیم که عراقیها با تمام قدرت ما را می‌کوبیدند، اما از گروه ما کسی شهید نشده است. تا چند ساعت بعد باید حمله کنیم و بقیه خاک عزیزمان را آزاد کنیم و دیگر از سرنوشتهم جز خدا کسی خبر ندارد.

پدرم، میدانم که از قدیم همه آرزوی باز شدن راه کربلا را داشتند و ما الان برآنیم که این آرزوها را به

جوانانی که امام زمان (ع) را دیده بودند شهید گشتند ۶۵

اتمام برسانیم و راه کربلا را باز نماییم. در این حمله جوانانی که امام زمان (ع) را دیده بودند شهید گشتند و من نیز آنها را می‌شناسم.

باری سخن درباره این شهید زیاد است کوتاه سخن اینکه براستی طعم الله اکبر و رفتن به سوی حسین (ع) را چشیده بود^۱

و خوشا به سعادتش که بر سعادت شهادتش، سعادت دیگری نیز اضافه شد و آن این بود که در روز جمعه یعنی روز مولایش مهدی (ع) به درجه رفیع شهادت نائل آمد روحش شاد باد.

^۱ شهیدای روحانیت شیعه ص ۵۳۲ ج دوم

داستان شانزدهم

نوکر محال است که صاحبش را نبیند

استاد معظم سلالة پاک زهرای اطهر (س) علامه
ابطحی (دام عزه) در کتاب پرنور ملاقات با امام
زمان (ع) فرموده‌اند:

جوانی به نام آقا مصطفی ابراهیمی مجد قبل از
آنکه به جبهه جنگ برود وصیت نامه‌ای نوشته و
تمام فکرش این بوده که بوسیله داشتن اعتقاد پاک
لایق برای خدمت به محضر حضرت بقیه الله (روحی
و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) گردد و لذا قبل
از آنکه به جبهه برود به این مقصد عالی رسیده که
در قسمتی از اقرا نامه‌اش می‌نویسد:

بگذارید بعد از مرگ بدانند همانطور که اساتید
بزرگمان می‌گفتند نوکر محال است صاحبش را نبیند،
من نیز صاحبم را، محبوبم را دیدار کردم، اما

افسوس که تا این لحظه دیدار مجدد او نصیبم نگشته. بدائید امام زمان (ع) حی و حاضر است. او پشتیبان همه شیعیان می باشد از یاد او غافل نگردید دیگر در این مورد گریه مجال نمی دهد بیشتر بنویسم و تا این زمان دیدار او را برای هیچکس نگفتم مبادا ریا شود و فقط می گویم که از آن دیدار به بعد چون دیگر تا این لحظه او را ندیده ام جگرم سوخته است و اکنون به جبهه می روم تا راه را برای ظهور آن حضرت باز سازم و امیدوارم که حکومت آن حضرت را در زمان حیاتم ببینم و (ان حال بین و بینة الموت...) و خدایا اگر بین من و او مرگ حائل شده و در زمان ظهورش مرا زنده کن و از قبر بیرونم بیاور (فاحرا جن من قبری موتد کفن شاهرا) در حالی که کفن بر دوش و شمشیر به دست باشم. باری برادران می روم برای پیروزی و اگر در این راه شهادت بالهائش را گشود و مرا همراه خود به پرواز درآورد چه خوب و نیکو است.^۱

^۱ ملاقات با امام زمان (ع) ج ۲ ص ۱۰۷ (قدیم) جدید ص ۱۳۳

۲. ملاقات جوانان با صاحب الزمان (عج) ص ۹۹

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
سر رسید و نیامد بسر، زمان فراق

داستان هفدهم

از اردشیر تا مهدی تا شهادت

واقعا " که عشق به امام زمان (ع) چه ها می کند به این داستان زیبا توجه کنید نامش اردشیر بود در سال ۱۳۴۰ در بندر ریگ متولد شد و تا سن ۹ سالگی در بندر ریگ بودند.

در سال ۱۳۴۹ به شهرستان اهواز مهاجرت می کنند، در همین مواقع است که دوره ابتدایی و بعدهم راهنمایی و متوسطه را به پایان می رساند و همراه فرا گرفتن و رفتن به مدرسه به فراگیری معارفه عالییه اسلامی می پردازد زیرا او عاشق علم و کسب معرفت و آگاهی بود و می خواست به هر طریق ممکن به خواست خود برسد و در این راه تمام تلاش خود را بکار بست.

با آغاز انقلاب اسلامی از آنجایی که روحیه

شهادت طلبی عجیبی داشت در صف مبارزین علیه ملحدین و منافقین کوردل قرار می‌گیرد و با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان پاسدار و وظیفه به خدمت انقلاب درآمده و به پاسداری از مملکت محبوبش عزیز دلش، و معشوقش، مولا مهدی (ع) می‌پردازد و در عملیاتهای مختلفی از جمله طریق القدس، بیت المقدس، و والفجر و کربلای پنج شرکت می‌نماید و دلیرانه از میهن خویش محافظت می‌نماید او دارای اخلاقیات والایی بود که زبانزد خاص و عام گردیده بود از فضائل عالیه ایشان محبت خاص و عمیقی قلبی بود که به وجود مقدس امام زمان (ع) داشت، عشق یک سرباز فداکار به فرمانده خویش او براستی عاشقی صادق بود و با شهادتش این امر را به اثبات رسانید از نکات جالب زندگی او که بیانگر عشقش به مولای خود می‌باشد آن است که او نام خود را که اردشیر بوده را به محمد مهدی تغییر می‌دهد. تا هرچه بیشتر به مولایش حتی از نظر اسمی نزدیک گردد.

این شهید سعید در وصیتنامه خود از دوستان و آشنایان می‌خواهد تا دعا کنند که شهادت نصیبش گردد. و دعایش یعنی (اللهم ارزقنی توفیق الشهاده فی سبیلک....) به اجابت برسد که اینگونه هم شد و این

عاشق مهدی (ع) بخاطر عشقش و سوز دعاهایش سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۲/۷ در عملیات کربلای پنجم راه کربلاییان را پیمود و به هدف خود رسید و در سبیل نورانی مولای خوبان حضرت صاحب الزمان (ع) به مقام رفیع شهادت نائل گردید و به لقای پروردگارش شتافت.

آری براستی باید عاشق بود و چنین عاشقانه رفت تا در درگاه حضرت دوست پذیرفته شوی.
روح شهید بزرگوار محمدمهدی شاد و راهش پر رهرو باد.

داستان هیجدهم

گفتن یا مهدی و به شهادت رسیدن

روز هشتم آذر و مصادف با اولین سالگرد عملیات بستن بچه‌ها با کمک یکدیگر از اتاقها بیرون آمدند و در میدان کوچک چمن کاری شده‌ای که وسط اردوگاه بود جمع شدند، گرسنگی و تشنگی امان همه بچه‌ها را بریده بود.

بچه‌ها از شدت گرسنگی مشغول خوردن چمنهای میدان شدند.

آب اردوگاه هم قطع بود و بچه‌ها برای رفع تشنگی و عطش خود ناگزیر از نوشیدن آبی بودند که در چاله‌ی مقابل بهداری جمع شده بود.

پس از رفع تشنگی، عده‌ای از بچه‌ها با همان آب وضو گرفتند و بقیه نیز به خاطر اتمام آب با خاک تیمم کردند و خود را برای نماز آماده نمودند. سپس

همگی به نماز ایستادیم در حالی که می‌دانستیم پس از آن کتک و شکنجه در انتظارمان خواهد بود. این نماز با شکوه‌ترین و بهترین نماز جماعتی بود که در طول هشت سال اسارتمان برگزار می‌کردیم. مکبر این نماز پسری دوازده ساله به نام علی‌رضا بود که با پدرش اسیر شده بود پدر او تانکری داشت و با آن به رزمندگان شربت می‌داد، تا اینکه در عملیات رمضان هر دو به اسارت درمی‌آیند عراقی‌ها با مسلسل‌های خود ما را محاصره کرده بودند و هر لحظه امکان تیراندازی و هجوم وجود داشت، اما بچه‌ها با خونسردی و آرامش به نماز خود ادامه می‌دادند و آن پسر بچه هم بدون هیچ ترسی تکبیر می‌گفت نماز ظهر و عصر، در چنان جو خطرناکی به پایان رسید.

پس از آن، افسران عراقی به صفوف بچه‌ها نزدیک شدند و دستور دادند که هرکس به اتاق خودش برود، اما هیچ‌کدام از بچه‌ها توجهی نکردند و به عکس، با صدای بلند فریاد زدند: یا ایها المسلمون، اتحدوا اتحدوا!

این اقدام بچه‌ها افسران عراقی را وحشت‌زده نمود و آنها را وادار به عکس العمل کرد به گونه‌ای

که چند لحظه بعد سربازان ضدشورش برای سرکوب
۱۲۰۰ شورش!

در عرض چند ثانیه محشری به پا شد و بچه‌ها با
داد و فریادهای ناشی از ضرب و شتم سربازان، هر
کدام در گوشه‌ای افتاده بودند.

صدای یا حسین (ع) یا زهرا (س) و یا مهدی (ع)
بچه‌ها در محوطه اردوگاه طنین انداخته بود و همین
آتش خشم بعثی‌ها را بیشتر شعله‌ور می‌کرد.

تنها اگر کسی (دخیل صدام) می‌گفت از کتک زدن
او صرف نظر می‌کردند.

این حادثه پس از چند ساعت با شهادت چهار نفر
از بچه‌ها و زخمی شدن تعداد بی‌شماری به پایان
رسید.^۱

و برآستی خوشا به حال آنها که در دم شهادت
زمزمه‌اشان یا مهدی (ع) بود و در مقابل دژخیمان، با
یا مهدی (ع) گفتن عشق خود را به فرزند زهرا (س)
نشان دادند ولو اینکه به قیمت جانشان تمام شود.

گر رخ گشاید رونق افزاید چمن را
ارزان کند اسپر غم و مشک ختن را
گلبرگ رویش ارغوان را سخره دارد
پیچنده مویش ضمیران ونسترن را
یک گوشه چشمی که بنماید کشاند
در هر خم زلفش هزاران انجمن را

«ادیب نیشابوری»

داستان نوزدهم

خواندن دعای امام زمان (ع) قبل از شهادت

این خاطره به یاد ماندنی و شنیدنی از زندگی نامه سردار شهید مصطفی یوسفی نقل شده است براسستی که مردان خدا، چه عاشقانه به دیدارش رفته‌اند. قضیه شهادت هرکدامشان درسی است برای نسل بعد. این قضیه را یکی از هم‌زمانش که در موقع شهادت شاهد آن بوده را نقل کرده است. مصطفی حال دیگری داشت، زیر نخل نیم سوخته‌ای نشسته بود و به تنه زخمی آن تکیه داده بود و زیر لب می‌خواند:

«اللهم کن لولیک الحجه بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی...» اشک مثل قطره‌های باران از چشمش روی کتابچه دعا می‌چکید و در یک دستش کتاب بود و دست دیگرش رو به آسمان بلند بود، دعا

می خواند و گریه می کرد.

دعا را که تمام کرد پیشانی بر خاک گذاشت
و زمزمه کرد.

صدای اذان بلند شد مصطفی از حالی که داشت
بیرون آمده و کتاب را توی جیبش گذاشت و آستینش
را بالا زد و به طرف منبع آب رفت تا وضو بگیرد
نزدیک منبع که رسید ناگهان توپی شلیک شد
و لحظه ای بعد بچه ها دویدند و پیکر غرق به خون
مصطفی را از خاک برداشتند. اشک توی چشمانم را
با پلک هایم پس می زنم.

از حال خودم خنده ام گرفته است. از این که بغض
کرده ام من مهر داد فرازند دست چپم را می گیرم با
دست نیمه فلجم را که چیزهایی کوچک و سنگین را
نمی تواند بگیرد آقای خاقانی وقتی بعد از شنیدن این
خاطره بهت مرا دید گفت از این چیزها خیلی زیاده
خیلی....^۱

خوشا به حال این شهید با سعادت که در آخرین
لحظات زندگی اش نیز مشغول راز و نیاز با مولای
خویش بود و سلامتی مولایش را از درگاه خداوند
متعال خواستار بود.

لیت شعری این استقرت بک النوی
عزیز علی ان اری الخلق و لا تری

آن بلبل مستیم که دور از گل رویت
آقا جان ، عزیز دل ، این گلشن نیلوفری آمد قفس ما

داستان بیستم

دیدن امام زمان (ع) در خواب و رسیدن به شهادت

خانواده محترم شهید بزرگوار والا مقام سید مرتضی حسینی زاده که از سلسله سادات جلیل القدر و با کرامت روستای گماران (اهالی این روستا همگی از سادات می باشند) بندر گناوه می باشند خاطره ای را که هم رزم و دوست صمیمی فرزندشان شهید سعید مهدی رزمجو برای ایشان نقل فرموده بود را این چنین بیان می کنند:

البته ناگفته نماند مهدی رزمجو برای ایشان نقل فرموده بود را این چنین بیان می کنند (البته ناگفته نماند مهدی رزمجو که از دوستان صمیمی سیدمرتضی بوده است که هر وقت این دومی خواستند به جبهه بروند با هم می رفتند) مهدی برای خانواده شهید مرتضی چنین می گوید:

که وقتی که در جبههٔ بستان بودیم یک شب سیدمرتضی در خواب وجود مقدس امام زمان (ع) را زیارت می‌کند حضرت وارد سنگر سیدمرتضی می‌شود، در همین حین و با آمدن آقا سنگر او نورانی می‌شود آقا امام زمان (روحی فداه) یک لیوان آب به او می‌دهد.

وقتی که سیدمرتضی دستش را دراز می‌کند تا آن آب را از دستان مبارک مولایش بگیرد، امام (ع) غایب می‌شود و او از خواب بیدار می‌شود.

مهدی می‌گوید سید را دیدم که زیاد گریه و ناله می‌کند و ناراحتی و غم او به حدی شدید شد که تا سه شبانه روز نه آب می‌خورد و نه غذا، شاید از غم فراق

مولایش اینچنین بود، دائماً "دعا و نماز می‌خواند و در فراق مهدی (ع) گریه می‌کرد.

من در آن موقع که چیزی از ماجرا نمی‌دانستم به سراغ سید رفتم و از او پرسیدم که جریان چیست او با وجود اینکه این موضوع را از همه کتمان می‌کرد با من در میان گذاشت.

چندی نگذشت که سید بزرگوار عاشقانه راه اجداد طاهرینش را پیمود و به فیض شهادت نائل آمد.

دیدن امام زمان (ع) در خواب و رسیدن به شهادت ۸۱

من وقتی که به مرخصی آمدم به خانواده این شهید بزرگوار جریان را گفتم. شهید مرتضی در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۶ در راه آقا امام زمان (ع) به فیض شهادت نائل می‌گردد و مدتی نمی‌گذرد که دوست و همراز همیشگی‌اش مهدی رزمجو نیز به کاروان شهداء می‌پیوندد.

داستان بیست و یکم

مادرم از خدا بخواه که توفیق دیدار مهدی (ع) بدهد

شهید حمید شفرئی به سال ۱۳۳۹ شمسی در اردیبهشت ماه در یک خانواده مذهبی چشم به جهان گشود دوران ابتدایی و راهنمایی را بدون حادثه مهمی گذراند در این دوران اکثر دوستان وی از قشر فقیر و مستضعف بودند.

دوران دبیرستان را در دبیرستان شاه گذراند و در اواخر دوران دبیرستان او همراه با اوج گیری انقلاب و وقوع زلزله طبس نیاز مردم زلزله زده کشاند و با تمام وجود به این محرومان خدمت کرد به طوری که حتی شبها خواب نداشت.

خلاصه اینکه بعد از مدتی برای فراگیری علوم آل محمد (ص) اقدام می نماید. شهید حمید از شاگردان مدرسه آیت الله العظمی گلپایگانی بودند او به وسیله

مادرم از خدا بخواه که توفیق دیدار مهدی (ع) بدهد ۸۳

امدادهای غیبی به جبهه‌ها فراخوانده شد و با کفر جهانی به جهاد پرداخت.

تا بالاخره در نیمه شبی در حالی که با محبوب خویش به نجوای عاشقانه نشسته بود رگبار گلوله‌ای از سلاح دشمن دین خدا به قلب او نشست و او به مقام والای شهادت می‌رسد.

این شهید بزرگوار در قسمتی از وصیتنامه خویش نکات جالبی را بیان می‌کند و خطاب به خانواده خود می‌گوید: در نماز جمعه‌ها دعای کمیل‌ها شرکت کنید. نمازهایتان را به دقت بخوانید. مادرم دوباره مثل دوران جوانیت شروع کن در نیمه شب‌ها زیارت عاشورا را بخوان و از خدا بخواه که مرا توفیق دهد زیارت حسین (ع) و مهدی (ع) را.

حجت خدا بر روی زمین مهدی (ع) فاطمه (س) را بشناسید و خود را آماده ظهور او نمایید دیگر سخنی ندارم و فقط از شما طلب دعا و آمرزش می‌کنم.

امیدوارم که شهادت من جرقه‌ای در خانه‌مان زده و شوری به پا کند که همچون نور هدایتگر شما و دیگران شود.^۱

^۱ شهدای روحانیت شیعه در یکصدساله اخیر ص ۵۵۳ ج دوم

نذر کردم لحظه تنگ غروب

نذر یک شب اشک نیلی ریختن

بر سر هر کوچه شهر خیال

شب چراغی از نگاه آویختن

داستان بیست و دوم

امام زمان (ع) به من گفت "السلام عليك يا شيخ الشهدا

در کاشان ولادت یافت و پدر و مادر درست اندیش و خیرخواه او نامش را علی نهادند و گویی در این اندیشه بودند که همان گونه که نام فرزندشان را علی نهاده‌اند باید به یاری خدا او را به گونه‌ای مراقبت کنند و تربیت نمایند و به راهی سوق دهند که از شیعیان و دوستداران راستین امیر مومنان گردد و در زندگی خویش آگاهانه و آزادانه و عاشقانه، آن حضرت را مقتدای خویش برگزیند و راه و رسم پر افتخار او را راه راه خویشتن قرار دهد و بکوشد تا با الگو و سرمشق قرار دادن آن پیشوای بزرگ عدالت پیشگان و مراد توحید گران عالم، خود را به خلق و خوی انسانی و اسلامی آراسته ساخته و از وسوسه ما و لغزش و گناهان و آفت‌ها و موانع رشد و کمال

دورسازد آری آرزوی پدر و مادر او چنین بود.
 شگفت اینجاست که دست تقدیر و تدبیر نیز در
 جهت خواست خدا پسندانه آنان بود و علی از همان
 بهاران زندگی و آغاز نوجوانی به راهی گام نهاد که
 از فرجامی خوش و آینده‌ای روشن نوید می‌داد.
 نویسنده محترم کتاب گرانقدر پرواز روح در
 مورد حالات شیخ علی کاشانی (فریده الاسلام) چنین
 می‌گوید:

وقتی سخن از ائمه معصومین (ع) به میان می‌آمد
 آن چنان به آنها اظهار عشق و علاقه می‌کرد که من با
 آنکه اولیای خدا را زیاد دیده‌ام کسی را مانند او تا
 این حد پر حرارت نسبت به آنها ندیده‌ام. و نیز
 می‌فرماید: مرحوم فریده الاسلام زیاد به مقام مقدس
 حضرت بقیه الله متوسل می‌شد و فراموش نمی‌کنم که
 هر وقت در نیمه شب از حجره مدرسه حجتیه بیرون
 می‌آمدم. می‌دیدم که او در مقابل پنجره ایستاده و با
 گریه و ناله‌های عاشقانه‌اش، حضرت ولی عصر (ع)
 را مورد خطاب قرار داده و با او مناجات می‌کند.

درست در پرتو این ایمان و عمل و این دانش
 و این خودسازی و پالایش روح بود که مورد عنایت
 جان جانان قرار گرفت و آن گرانمایه جهان هستی در

خواب و بیداری بر او تجلی کرد و او را به افتخار دیدار مفتخر ساخت که در اینجا به دو داستان از او به گونه‌ای که برخی از دوستان و یارانش آورده اند بیان می‌کنیم:

مرحوم فریده الاسلام عمرش کوتاه بود و بیشتر از ۲۴ سال در این سرای فانی و خاکی نزیست و هنوز از مرز بیست و پنج نگذشته بود که جهان را بدرود گفت از شگفتی‌های زندگی‌اش یکی هم این بود که چند روز قبل از رحلت خویش یکی از یاران و دوستان خویش را به حجره‌اش دعوت کرده و ضمن گفتگوهای دوستانه به او خبر می‌دهد که به زودی جهان را بدرود گفته و به سرای باقی شتافت. دوستش از او می‌پرسد که از کجا و چگونه با این اطمینان این خبر را می‌دهد او در پاسخ می‌گوید که در عالم رویا جان جهان را دیده و این گونه به او الهام شده است. داستان دیدارش را یکی از علمای گرانقدر این گونه آورده است: مرحوم فریده الاسلام در سن بیست و چهار سالگی از دنیا رفت ولی یک ماه پیش از فوت خویش در مشهد به من گفت: رفقای ما نیستند شما هم که کمتر احوال ما را می‌پرسید گفتم: به مدرسه می‌آیم و خدمتتان می‌رسم.

گفت: مانعی ندارد منتظرم. فردای آن روز خدمتش رسیدم و از محضرش زیاد استفاده کردم. می‌گفت:

خوابی دیده‌ام و فکر می‌کنم که به زودی از دنیا بروم گفتم: چه دیده‌اید؟

گفت: در عالم رویا دیدم که وارد اتاق شدم و دیدم حضرت بقیه الله در آن اتاق نشسته‌اند؛ سلام عرض کردم حضرت در جواب سلام من فرمودند: و علیک السلام یا شیخ الشهدا گفتم: آقا چرا این طور جواب فرموده‌اید؟ فرمود: نمی‌خواهی این طور باشی؟ گفتم: انشاءالله. آقا هم فرمودند: انشاءالله. من گفتم: انشاءالله بعد از عمر زیادی که کردید شهید از دنیا خواهید رفت و شما بزرگ و عالم شهدای زمان خود هستید.

چیزی نگفت و مطلب در آن مجلس فراموش شد و به مطالب دیگری پرداختم بعد از آن جریان، در همان سال او از مشهد به یکی از روستاهای اطراف رودسر که پیشتر دعوت شده بود رفت.

میزبانش نقل می‌کرد که طبق برنامه‌های هر شب نماز مغرب و غشا را خواند و مشغول مناجات بود که خبر آوردند از قریه بالا سیلی به طرف قریه ما

امام زمان (ع) به من گفت "السلام عليك يا شيخ الشهداء ۸۹

سرازیر است ما به او گفتیم: شب دعا کنید که این سیل به قریه ما نیاید و یا خسارت به ما وارد کند. گفت: نه، سیل به شما خسارت وارد نمی‌کند و سر به سجده گذاشت و مشغول ذکر و مناجات شده ولی پس از چند دقیقه صدا قطع شد. وقتی بالای سرش رفتیم، دیدیم از دنیا رفته است، خدا رحمتش کند.

جنازه آن مرحوم را به قم بردند و قبرستان مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم دفنش کردند و حضرت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی دستور فرمودند که روی قبرش بنویسند:
المخاطب من قبل الزمان (ع) و عليك السلام يا شيخ الشهداء...^۱

«آینده امید بخش»

گر نباشد به دل فروغ امید

آدمی را جهان شود زندان

نبود گر نشاط و شوق و نوید

دل شود خسته، جان شود حیران

زندگی را بود امید، کلید

هر معما از او شود آسان

«محمد حسین بهجتی»

^۱ پرواز روح ص ۲۵۴ - دیدار یار ج ۴ ص ۳۴۵

داستان بیست و سوم

آن روز، آن خبر

شهید حسن باقری یکی از آن کسانی است که عشق مولایش مهدی (ع) در وجودش ریشه دوانیده بود و سرگذشت و زندگی جالبی دارد که برای همگان درس است درس عشق. پس بهتر است کمی از زندگی او را مورد بررسی قرار داده و دو داستان را که نشانگر علاقه و عشق این شهید بزرگوار به وجود مقدس امام زمان (ع) است را بیان می‌کنیم. هفت ماهه به دنیا آمد لاغر اندام و ضعیف همه اهل خانه نگران سلامتی‌اش بودند روز تولد امام حسین (ع) بدنی آمده بود و پس از گذراندن چند بیماری خطرناک از جمله دیفتری و سیاه سرفه از دام این بیماریها نجات یافت و دوران کودکی ورشد را در میان ناباوری نزدیکان سپری شد.

مراحل تحصیلی را پیمود و دیپلم ریاضی گرفت و وارد دانشگاه شد و در زمان جنگ تحصیلی به خاطر شایستگی‌های منحصر به فردش، او را در شمار یکی از فرماندهان برجسته اسلام در می‌آورد. در دی ماه ۱۳۵۶ مسوولیت یکی از معاونت‌های ستاد عملیات جنوب به او سپرده می‌شود.

در عملیات امام مهدی (ع)، فتح، الله اکبر و دهلاویه نقش به‌سزایی ایفا می‌کند و در عملیات ثامن الائمه محورهای دار خوین و جاده ماهشهر را هدایت می‌کند.

یکی از دوستان ایشان بنام عزیز جعفری این داستان را نقل می‌کند که روزی که قرار بود فردای آن روز به

دیدار امام (ره) برویم باقری ماند توی جبهه و ما راه افتادیم از دیدار امام برگشتیم ظهر بود خبر آوردند اتفاقی افتاده است! پرسیدیم برای چه کسی؟ جوابمان را درست ندادند اول گفتند برادر بقایی شهید شده بعد هم کمی مکث کردند و همدیگر را نگاه کردند انگار هیچ کس دوست نداشت این خبر را به ما بدهد بالاخره گفتند فکر می‌کنیم برادر باقری هم یک کوه روی سرمان خراب شد من بودم و آقا محسن

و آقا رحیم و آقا رشید کم مانده بود دچار یأس و ناامیدی بشویم.

می دانستیم که از گناهان کبیره است حس کردیم به خودمان مسلط باشیم. ولی گریه را نمی شد کاری کرد در آن لحظه توی سرمان خیلی چیزها می گذشت ادامه جنگ بدون شهید با قری؟ اطلاعات عملیات لنگ نمی ماند؟ ولی خدا کمکمان کرد، خدای باقری. پرسیدیم چگونه به شهادت رسید گفتند باقری و بقایی با هم بودند با چند نفر دیگر.

گرای آن سنگر را دشمن می گیرد و شروع می کند به شلیک کردن. یک گلوله می خورد توی سنگر آنها بعضی همان جا شهید می شوند.

باقری را می آورند عقب توی راه ورد زبانش یا حسین (ع) و یا مهدی (ع) بوده است و شهادتین را می گفته. ظاهراً "تا بیمارستان زنده بوده و بعد هم شهید می شود."^۱

داستان بیست و چهارم

قضیه دوم: این داغ برای نوکر مهدی (ع) بس است

در دفتر خاطرات او نوشته بود: دیشب متأسفانه بدون اینکه وضو بگیرم روی تختم خوابیدم و زیر پتو رفتم تا بعداً، قبل از خواب وضو بگیرم ولی خاک بر سرم شد خوابم برد از لطف امام عصر (ع) دور ماندم حالا چرا خدا میداند در اینجا پاک ماندن مشکل است و خیلی چیزها قاطی می‌شود وقتی انسان از نظر روحی خراب شود از توجه امام عصر (ع) هم دور می‌شود وقتی بیدار شدم یک ربع به پنج صبح بود نماز مغرب را ما فی الذمه و نماز عشا را ادا به جا آوردم.

در اینجا، اذان صبح ساعت پنج است. امروز خیلی ناراحت کننده است دل خوشی‌ام این بود که نمازم قضا نشده است. ولی چه نمازی یک مشت الفاظ را

خواندن و نفهمیدن نمازهایم اصلاً "روح ندارد و من فقط نگران نخواندن آنها هستم.

از صبح تا ظهر آب نخوردم خیلی عصبانی بودم ولی چه فایده؟ با این همه دبدبه و کبکبه نماز مغرب و عشاء دیروز را نخواندم کاش نیامده بودم سربازی و این طور نمی شد تنها امیدم بخشایش حی متعال است ولی هرچه بوده از تنبلی و سستی و بی ایمانی بوده است و بس شرط کرده ام تا آخر این ماه تا نمازم را نخوانم، شبها خوابم همین داغ برای یک نفر که خودش را نوکر حضرت می داند بس است.

دیروز نامه ای به نوشتم و حرفهایی زدم. امروز آن نامه را پاره می کنم تا به خودم گفته باشم من غلط می کنم دیگران را نصیحت کنم در حالی که نماز مغرب و عشاء خودم قضا می شود.....^۱

«تمنای یار»

ای همه عمرم به تمنای تو
هر شب و روزم به تماشای تو
عالم و ما فیه و هم ما یسوی
محو صفات رخ بی تایی تو
گردش افلاک و نجوم قمر
رو به طواف قد و بالای تو

«سوز عشق»

داستان بیست و پنجم

امام زمان (ع) فرمودند تو شهید می شوی

برادر جانبازی که از نزدیک بنده کاملاً "ایشان را می شناسم و مورد وثوق نیز می باشند خاطره قبل از شهادت برادرش را اینچنین نقل فرموده اند که:

یک شب من و اخوی که در نبرد علیه دشمن بعثی و غاصب در یک جبهه در کنار هم بودیم (من به تشویق ایشان به جبهه رفته بودم و در همان روزها بود که به من اصرار داشت که بیا تا بروم شاید چیزی نصیبشان شد) اخوی عاداتهای خوبی داشت و به بعضی چیزها از جمله نماز شب و توسل به امام زمان (ع) خیلی تأکید می کرد. تا اینکه یک شب هنگام معمول که ایشان مشغول نماز شب می شدند دیدم خوابیده است، حدود نیم ساعتی قبل از اذان صبح دیدم که از خواب بیدار شد و شروع کرد به ناله

کردن و بلند بلند گریه می کرد و بی تابی عجیبی از خود نشان می داد نگران شدم و از حالش جويا شدم فرمودند:

دیدم در یک صحرای وسیع لشکر ما ایستاده به فرماندهی آقا امام زمان (ارواحنا فداه) ولی تعداد لشکر ما خیلی کمتر از لشکر دشمن می باشد، آقا یک نفر به یک نفر و گاهی هم به صورت دسته ای و گروهی نیروها را به میدان جنگ و مقابله با دشمن می فرستاد و هرکس می رفت به شهادت می رسید. من و تو هم خدمت آقا رفتیم و از ایشان اذن به میدان خواستیم آقا رو به من کردند و فرمودند: تو به میدان برو ما انشاء الله در این نبرد پیروز هستیم.

ولی رو به تو نمود و گفت: هنوز وقت رفتن تو نیست تو باید در میادین دیگر هم بجنگی. اخوی باز هم شروع به گریه و زاری نمود و تا صبح همین طور بی قرار بود و فردای همان روز درگیری سختی بین ما و نیروهای دشمن رخ داد و اخوی به فیض شهادت رسیدند.^۱

^۱ فرد مذکور که خاطره را نقل کردند راضی نبود که نامی از ایشان برده

داستان بیست و ششم

قربانی به درگاه امام زمان (ع) در نیمه شعبان

طلبه شهید محمدرضا جعفر پیشه در تاریخ بهمن ۱۳۳۹ در شهر اصفهان تولد یافت و پس از دوران تحصیل ابتدایی و راهنمایی وارد مدرسه علمیه ذوالفقار شد و به تحصیل علوم اسلامی اشتغال یافت. تا این که با شروع جنگ به جبهه رفت و چندین ماه در صحنه جنگ مبارزه نمود و در پیشروی جبهه و از خوین به شهادت رسید همزمان با میلاد مقدس بقیه الله الاعظم امام زمان (ع) پانزده شعبان در سال ۱۳۶۰ در حدود سن ۲۰ سالگی به لقا الله پیوست. او به امام و انقلاب علاقه فراوان داشت دائم الذکر بود و نسبت به اهل بیت سلام الله علیهم و حضرت زهرا(س) مخصوصاً "خیلی علاقه مند بود و به علت حسن خلق و روحیاتش مورد احترام شدید فرماندهان بود و

حتی در شهادت او بعضی از آنها به طور غیر منتظره‌ای اظهار تاثر و نگرانی می نمودند. مدتی محافظ شخص رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی دام عزه بود هم در قم به مدت دو ماه و هم در جماران.

چه زیبا بود که در عصر نیمه شعبان روز میلاد مقدس امام زمان (ع) به درجه رفیع شهادت رسید^۱ یکی از اعمال نیمه شعبان قربانی کردن و نذر کردن است که ثوابی بسیار دارد و چه قربانی به درگاه امام عصر (ع) خانواده شهید بزرگوار محمدرضا جعفر پیشه بردند.

اینجاست نقطه اوج که عزیرتزین کسی خود را در روز تولد مولا قربانی کنی.

در راهش همان کاری را که ابراهیم خلیل بعد از حجت‌هایی مکرری که برایشان اتمام شد می خواست که انجام بدهد را انجام بدهی. آری براستی که دیدار روی تو حجت موجه ماست یا مهدی (ع) جان این قربانی را از خانواده جعفر پیشه پذیرا باش.

^۱ شهدای روحانیت شیعه در یکصد ساله اخیر ج ۲ ص ۶۹۹

داستان بیست و هفتم

امام زمان (ع) گفتند تو سرباز من هستی و شهید

می شوی

طلبة شهید مجید جوادپور به سال ۱۳۴۱ در شهر اصفهان متولد شد.

پس از دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان به فعالیت‌های تحصیلی مبارزاتی مربوط به اسلام روی آورد. او در این دوره بین جبهه و حوزه علمیه و مجمع‌های جوانان برای فعالیت‌های اسلامی در حرکت بود مدتی در مدرسه علمیه ذوالفقار تحصیل می‌کرد. مدتی در جبهه بود بطوریکه در عملیات فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، تنگه چزابه شرکت داشت و سه بار مجروح شد تا اینکه آخرین بار در عملیات بزرگ محرم با رمز یا زینب(ع) شرکت نمود و به مقام شهادت رسید.

امام زمان (ع) گفتند تو سرباز من هستی و شهید می شوی ۱۰۱

او بسیار کم حرف، علاقمند به دعا و در نماز متوجه و خاشع و در نماز شب گریان بود ولی در برخورد روزانه با افراد خندان بود و در روزهای آخر شهادتش مرتب در مورد شهادت سخن می گفت مادر شهید بزرگوار مجید جوادپور خاطره‌ای زیبا را از فرزند بزرگوارش نقل می کند که بیان کننده ارتباط نزدیک و عشق بسیار این بزرگوار به قطب عالم امکان حضرت مهدی (اروحنا فداه) بوده است مادر شهید می گوید:

پسرم تعریف می کرد که من در جبهه امام زمان (ع) را خواب دیدم که بر اسبی سوار بودند و مرا بر اسب خود سوار نمودند و فرمودند تو سرباز منی و تو شهید می شوی. مادر او تعریف می کند که بعد از جریان تنگه چزابه ناراحت بود و می گفت چرا من شهید نشده‌ام با اینکه امام زمان (ع) فرموده‌اند تو شهید می شوی معلوم می شود هنوز اشکالی در کار من هست و لیاقت ندارم.

او در سال ۱۳۵۶ در گروه کفن سوشان شرکت کرد و اعلام جان برکف بودن برای اسلام نمود^۱

^۱ روحانیت شیعه در یکصدساله اخیر ص ۶۶۶ جلد دوم

داستان بیست و هشتم

یا امام زمان (ع) به فریادم برس

قبل از انقلاب اسلامی ایران بی حجابی و برهنگی در ایران آنچنان توسعه یافته بود که در تهران و بعضی از شهرها بین پسر و دختر تشخیص داده نمی شد و موجب مفاسد بسیار شده بود و روز به روز بر دامنه فساد و انحراف جنسی می افزود رژیم منهوس پهلوی بی حجابی را به عنوان تمدن و رشد فرهنگی عنوان می کرد و با انواع ترفندها از آن ترویج می نمود برای اینکه نسل جوان ما که در آن عصر نبودند دورنمایی از آن عصر و وضع خاندان پهلوی را در رابطه با حجاب دریافت نمایند داستان زیر را بخوانید تا بیشتر قدر دان جمهوری اسلامی ایران باشید در آن زمان که رضاخان سلطنت می کرد به روشنی معلوم بود که از طرف انگلیس به نام تمدن

مامور کشف حجاب است لذا او خود پیشتاز این گناه بزرگ شد به عنوان نمونه می نویسند در عید نوروز سال ۱۳۶۰ هـ ش برابر با ۲۷ رمضان از حجاب بیانگر شخصیت زن است ص ۱۳۶ ۱۳۴۶ هـ - ق رضاخان همسر و دو دخترش به نامهای شمش و اشرف را بدون حجاب به قم فرستاد.

این سه زن بی حجاب می خواستند با همان وضع برای به اصطلاح زیارت حضرت معصومه (ع) وارد حرم گردند مردم قم و زائران اجتماع کردند و بر اثر خطابه سیدناظم واعظ احساس مسئولیت کرده و تنفر خود را از ورود این سه زنان با سر برهنه به حرم مطهر اعلام نمودند در این میان عالم مجاهد حضرت آیه الله محمدتقی بافقی که از علمای نزدیک به مرجع آن عصر آیه الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری بود از حادثه اطلاع یافت و برای سه زن نامبرده چنین بیان دارند اگر

شما مسلمان هستید مسلمان نباید با این وضع در این مکان مقدس حاضر شود و اگر مسلمان نیستید باز حق ندارید (زیرا کافر نباید وارد حرم گردد).

خانواده رضاخان با این پیام گوش نکردند آیت الله بافقی شخصا به حرم آمد و به آنها اخطار شدید

کرد و مردم را برای جلوگیری از ورود آنها با سر برهنه فراخواند همین موضوع از طریق شهربانی به رضاخان گزارش شد رضاخان شخصا "با یک واحد نظامی خود را به قم رسانید و خانواده خود را از دست مردم نجات داد و با کمال گستاخی با چکمه وارد صحن مطهر گردید و آیت الله بافقی را مورد ضرب و شتم قرار داد سپس به دستور او دژخیمان آن عالم ربانی را به زمین خواباندند و شاه با عصای ضخیم بر پشت او می زد و او با فریاد می گفت ای امام زمان به فریاد برس سپس آیت الله بافقی را به جرم مبارزه با بی حجابی مدتی زندانی کردند و بعد از آن او را به شهر ری تبعید نمودند او در آنجا به عبادت اشتغال داشت تا از دنیا رفت سپس جنازه مطهرش را به قم آوردند و در مسجد بالا مرحوم به خاک سپردند.^۱

^۱ اقتباس از تاریخ ۲۰ ساله ایران ج ۴ ص ۲۸۴ ظهور و سقوط پهلوی ج ۱ ص

۶۸ و ۶۹ حجاب بیانگر شخصیت زن صفحه ۱۳۷

رویای خوش

در خواب بوسه ای بر لب یار می زدم
خوش بود اگر به دولت بیدار می زدم
هر دم که روی سینه من می گذاشت سر
منصور دل به طره او دار می زدم
بیرون ز دام طره طرار می شدم
خود را به تیغ مژده خونخوار می زدم

«بوی عود»

داستان بیست و نهم

عاشق امام زمان (ع)

روحانی شهید و فداکار شیخ محمدعلی حجبی در سال ۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی و روحانی از نسل یک روحانی با اخلاص پا به دنیا گذاشت. در محیطی پر از صفا و ایمان رشد نمود و پس از طی دوران تحصیلات جدید در سال ۱۳۵۸ وارد مدرسه علمیه ذوالفقار شد و به تحصیل علوم اسلامی و تهذیب اخلاق و نفس اشرتغال یافت و دروس مقدمات را پشت سر گذاشته و بدروس دوره سطح مشغول گردید و در ضمن تحصیل پس از چند بار حضور در جبهه و عملیات مختلف در عملیات فجر به شهادت رسید.

روحیات و اخلاق و ایمان و ولایت او بردبار و صبور و مهربان و با تقوی و دارای صفای باطن بود

نسبت به اهل بیت شیفته و در توجه و توسل به آنان جدی و با تلاش بود هرگاه قم می‌رفت توسل به امام زمان (ع) را در مسجد جمکران جزء برنامه‌اش قرار میداد از نظر روحی مثل کسی بود که به دنبال گذشته‌اش باشد و فکر و توجه او را مشغول نموده باشد.

در دورانی که تبلیغات عناصر غرب و شرق زده جوانها را از دعا و معنویت دور میکرد او نه تنها اصرار بر توسل و دعا و مخصوصاً "دعای ندبه" داشت بلکه با جدیت افرادی را که گول خورده بودند ارشاد می‌نمود و آنها را به مجالس دعا و دین می‌برد و تبلیغات کسانی را که می‌گفتند دعا و جلسات دینی عامل رکود و تحذیر است با عمل و بیان خود خنثی می‌نمود.

او در عشق لقا الله به جای رسیده بود که شهادت را به عنوان مقدمه‌ای برای لقاء الهی آرزو میکرد. او در تبلیغات خود از احادیث اهل بیت (ع) بهره می‌جست زیرا علاوه بر بار علمی و منطقی که دارد از معنویت بزرگ و عمیقی برخوردار است و برای گوینده و شنونده منبع الهامی غنی بشمار میرود.

یکی از برادران او می‌گفتند با اینکه همه ما چند

برادر روحانی و یا طلبه هستیم ولی شهید حجبی از نظر معنوی و روحانی خاص و امتیاز قابل توجهی داشتند.

شهید حجبی در عملیات محرم دچار غرق و جراحت شده بودند ولی این مصائب را در سخنرانی نقل نمیکرد.

وقتی سوال شد چرا گفته بود می ترسم اجرم از بین برود خلاصه او در زمینه معنویت و اخلاص و ایمان و توجه با اهل بیت (ع) فردی شایسته و برای روحانیت موجب افتخار بود.^۱

^۱ روحانیت شیعه در یکصدساله اخیر ج دوم ص ۶۹۱ ج دوم

داستان سی ام

شقایقی در جمجمه شهید

حدود تقریباً دو سال پیش فیلم ویدیویی به دستم رسید به نام فیلم تفحص. در این فیلم کار و فعالیت گروهی را که در جستجوی شهدا تلاش می کردند را نشان می دهد و به همراه آن مصاحبه با اعضای آن گروه نیز انجام می شد یکی از اعضای گروه طی یک مصاحبه خاطره ای جالب را نقل کردند که نشان دهنده نظر و لطف خاص امام زمان (ع) به شهدا می باشد.

ایشان چنین می فرمایند که ماموریتی به گروه ما واگذار شد که قرار بود منطقه ای در خاک عراق را مورد بررسی قرار دهیم زیرا به ما چنین دستور رسیده بود که سعی خود را بکنید تا نشانه ای یا ردی از جنازه شهداء عزیز پیدا کنید تا با قدرت آنجا کار

کنیم و بتوانیم جنازه‌هایی از شهدایی جنگ تحمیلی پیدا کنیم با این هدف و قصد و نیت خدمت به شهداء (که مشخصاً "هدف این گروه بوده) مشغول کنکاش و جستجو شدیم.

تمام تلاش خود را به کار بستیم تا بتوانیم وظیفه خود را به خوبی عمل کنیم.

اما افسوس که هرچه تلاش می‌کردیم کمتر به نتیجه می‌رسیدیم کم‌کم آثار خستگی و یاس در چهره تک‌تک بچه‌های گروه نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً "نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیه الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان (ع) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم. نزدیک ظهر بود در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد برایم جالب بود رفتم که شقایق را از ریشه در آوردم متوجه چیزی در زیر خاک شدم خاکها را کنار زدم دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید روئیده است.

بسیار خوشحال شدم و این عیدی بود که آقا امام زمان (ع) در روز تولدش به ما داده بودند و با پیدا

کردن جنازه این شهید در روز نیمه شعبان باعث شد که آن منطقه مورد توجه بیشتر برای تفحص قرار گیرد.

اما نکته جالب دیگر که شاید برای شما هم شنیدنی باشد اینکه بعد از تحقیقات و شناسایی هویت شهید مذکور معلوم شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است.

واقعا که چه آقای مهربانی داریم و ایشان چقدر بزرگوار و کریم هستند ایشان چه لطف و مرحمتی به سربازان خود دارند. خدایا ما را زمره سربازان واقعی امام زمان (ع) قرار بده تا همچون مهدی منتظر القائم شهید و الامقام اینگونه مورد توجه حضرتش قرار بگیریم.

خدایا شفاعت این بزرگوار و موالیانش را نصیب ما بگردان.^۱

^۱ - در هنگام چاپ این مطالب داستان فوق در برنامه ای تلویزیونی از شبکه دوم صدا و سیما در روز پنجشنبه ۳۰ آبان ماه ۸۱ از قول یکی از برادران نقل شد

غیبت خورشید

دلم به جرم صداقت به سینه زندانی است
تنم به جرم تعلق به جان کنونی جانی است
نفر ز شمع دل مرده بر نمی آید
چرا که کشته باد غرور انسانی است
ز کنج خلوت بی سوز شمع دل به سحر
به آه سرد رهی سوی آسمانها نیست
چو روز، مجلس بی روزن شب هجران
ز مهر روشن امید وصل نورانی است

(ساقی)

داستان سی و یکم

حکایت آن تاج سفید

مادر شهید بزرگوار مجید زین الدین در مورد حالات معنوی فرزندش چنین می گوید : مجید از جهات معنوی دقت زیادی در عملکرد ما داشت و در تمام برنامه های مذهبی ، مثل هیئتها ، مساجد ، جلسات قرآن و شرکت فعال داشت سال ، حاج آقا نذر کرده بودند که چهل هفته از خرم آباد ، شبهای چهارشنبه به مسجد جمکران بیایند . ما هم به دنبال ایشان می آمدیم . چون مجید کوچک بود ، او را هم به دنبلمان می آوردیم . یادم نیست که چند سالش بود ولی تاکید می کرد که اگر به مسجد جمکران رسیدیم و من خواب بودم ، بیدارم کنید تا به دنبالتان بیایم . او در خواب بود برای همین بیدارش نکردیم و خودمان از ماشین پیاده شدیم و به مسجد

رفتیم . وقتی برگشتیم ، مجید بیدار بود . رو به ما کرد و گفت : شما دوباره من را بیدار نکردید ، ولی من خواب دیدم که آقا امام زمان (ع) به این جا آمدند و تاج سفیدی را بر سر من گذاشتند . مجید از آن قضیه خیلی خوشحال بود و در مقابل ، ما هم در فکر فرو رفته بودیم که چه سرنوشتی در انتظار اوست اوایل گمان می کردیم که تاج سفید نشانه امامه بوده و شاید مجید با آمدنمان به قم طلبه شود ، ولی بعد از شهید شدن او ، فهمیدیم که آن تاج ، تاج شهادت بوده.^۱

داستان سی و دوم

توجه به نماز امام زمان (ع)

در سال ۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی در یکی از روستاهای نزدیک به اصفهان به نام کردآباد متولد شد.

پس از دوران تحصیل ابتدایی وارد مدرسه علمیه ذوالفقار گردید و مشغول تحصیل علوم اسلامی گردید و پس از مقداری تحصیل دروس اسلامی دوره نظامی دید و به جبهه رفت و مجروح گردید و پس از بهبود مجدداً به جبهه رفت و در عملیات رزمی در جبهه دارخوین در تاریخ ۶۰/۷/۵ به شهادت رسید و جنازه او

به صورت عجیبی دچار سوختگی شده بود و با زحمت شناسایی شد و در تاریخ ۶۰/۷/۱۳ در کنار سایر شهدا به خاک سپرده شد او قبل از اینکه برای

اولین بار به جبهه برود توجه خاص به حضرت ولی عصر (ع) پیدا کرده بود و مرتباً "نماز امام زمان (ع) را می خواند."^۱

گشته محبت

غم بی تو بودن مرا می کشد
کسی را چنین غم کجا می کشد
کیم؟ گشته عشق و مهر و وفا
محبتت، محبت مرا می کشد

^۱ شهدای روحانیت شیعه در یکصدساله اخیر ج ۲ ص ۳۲۷

داستان سی و سوم

رفتن به جمکران برای دیدن امام زمان (ع)

شهید محمدتقی محمدی (آقاجانی) در سال ۱۳۲۸ در یک خانواده متوسط دیده به جهان گشود و تا کلاس پنجم ابتدایی درس خواند و بعد هم وارد حوزه علمیه قم در ۲۲ بهمن ۵۷ در تسخیر پادگانهای تهران مخصوصاً "عشرت آباد" فعالیت داشت.

در فروردین ۱۳۶۰ جهت تبلیغ به دزفول می‌رود و چندین بار به آنجا مراجعه می‌کند و در آخرین دفعه که به دزفول رفت روز ۲۵ آذر ماه سال ۶۰ مطابق ۱۹ صفر ۱۴۰۱ هـ ق بود در این دفعه خدا میدانند با چه شور و حالی به جبهه دشت عباس دزفول رفت و سرانجام در روز دوشنبه ۲۱ دی ماه سال ۶۰ در روز ولادت امام سجاد (ع) به شهادت رسید.

از روحيات بارز او اينکه عاشق خاندان اهل بيت
عليهم السلام بود و تا مي توانست شبهاي جمعه
و چهارشنبه به مسجد مقدس جمکران مي رفت تا
محبوب دلها قائم آل محمد (ص) را زيارت کند و چه
بسا که در اين اثنا به آرزويش هم رسيد.^۱

^۱ - شهدای روحانیت شیعه در یکصد ساله اخیر ج ۲

داستان سی و چهارم

به دنبال امام زمان (ع) می‌روم

شهید علی اکبر محتشمی از آن جمله عاشقانی بود که برای وصال به معشوقش بی قرار و بی تابی بسیار می‌کرد همیشه انتظار آن را می‌کشید که روی دلربائی یار را ببیند و جان را تقدیم قدم مبارکش کند.

این زیباترین نوع عشق است این شهید بزرگوار در یادداشتهای خود اینگونه می‌نویسد که گاهی شبها چندین کیلومتر در بیابانهای اهواز به دنبال امام زمان (ع) و انجام مراسم و دعا و نیایش روانه می‌کردیم.

براستی که عشق و شوق مهدی (ع) حد و مرز نمی‌شناسد خستگی و رنج نمی‌شناسد و تنها چیزی که می‌تواند عاشق سرگشته او را آرام کند دیدارش

است.

دیدن آن خال سبز هاشمی حاجت این شهید جان
برکف بود.

که مطمئناً "امام عصر (ع) نیز به سرباز خود
عنایت کرده‌اند شاید شهید بزرگوار یا نخواسته یا
مهلت این را پیدا نکرده که سخن از دیدار محبوب
خوب بزند^۱

این شهید بزرگوار در تاریخ ۶۵/۴/۹ در شلمچه
جان خود را نثار قدم یار کرد.

داستان سی و پنجم

تشکر از امام زمان (ع)

شهید سعید علی رضا رنگیها شور حال دیگری دارد.

سر و اسرار خاص با مولای خود دارد و با او مناجات می‌کند سخن می‌گوید و درددل می‌کند از او بابت اینکه اجازه فرموده‌اند که جانش را نثار راهش کند تشکر می‌کند. این شهید بزرگوار تشکر خود را اینگونه بیان می‌کند "... تقدیم به پیشگاه مقدس حضرت ولی عصر (ع) و با تشکر از آن جناب که لیاقت شهادت در راهشان را نصیب بنده ذلیل حقیر نموده‌اند..." اگر در این وقت توفیق شهادت نصیبم نمی‌شد، یک ننگی برای امام زمان (ع) بودم و لی از آقای و بزرگواری این خاندان دور نبود که من ناپاک را هم جزء شهدا قرار دهند ولی شما از همین الان در

پی پاک کردن خود از زشتی‌ها باشید و دست از
دامان این خاندان عصمت برندارید^۱

“ علی رضا رنگیها تاریخ و محل شهادت ۶۱/۴/۲۳ کوشک ”

^۱ خورشید مکه ص ۵۲ ش سوم

داستان سی و ششم

فرماندهی عملیات ها به عهده حضرت مهدی (ع) است

شهید علی رضا رضایی از شهدای عزیز و بزرگوار بود که در گلزار شهدای بندر گناوه مدفون هستند در یادداشتهای خود چنین نقل می‌کنند که "... باز هم فرماندهی این عملیات به عهده صاحب الزمان اواحنا فداه است. خیلی ها او را در جبهه دیده‌اند، جبهه‌های جنگ ما سوره الم ترکیف فعل ربک به اصحاب فیل را زنده می‌کند و بدانید اگر قدرت خداوند در این جنگ نبود ما شکست می‌خوردیم چون چندین کشور است با ما در جنگ است ولی فرماندهی جبهه‌های ما را مهدی (ع) و اصحابش بر عهده دارند.^۱

^۱ به نقل از آقای عبدالرضا خرمی صاحب تالیفاتی در زمینه امام عصر (ع)

زاده مهر ایکه آتش فکنده به جانم
ایکه از من گرفتی توانم
ایکه پنهان شدی در درونم
تا هویدا شدی در نهانم
نیست جز مهر تو در وجودم
نیست جز نام تو بر زبانم
زاده مهر و از نسل نوری
در هوای رخت ذره سانم

(ساقی)

داستان سی و هفتم

پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد

یکی از اسرای عراقی خاطره‌ای را از شهادت یک پسرک ایرانی به دست یک کماندوی عراقی تعریف کرده که واقعا "تکان دهنده است او می‌گوید: از سنگر که بیرون آمدم دیدم پسر بچه‌ای که پارچه سفیدی را بالای یک نی آویخته بود به نزدیکی واحد رسیده است با چند نفر از سربازها جلو رفتیم.

پسرک به ما که رسید نفس نفس می‌زد خسته بود در مقابل ما ایستاد و بلافاصله با دست اشاره به روستا کرد و با لکنت زبان گفت که مادر و دو خواهرش در آن روستا زیر آتش ما قرار گرفته‌اند. خیلی خسته بود عرق از صورت خسته‌اش می‌چکید و گرد و خاک زیادی سر و رویش را پوشانده بود.

پسرک یک زیرشلواری چیت به پا داشت. عرقگیر رکابی پوشیده و دستها نازک و برشته‌اش از آن بیرون آمده بود.

از ظاهرش پیدا بود خیلی ترسیده است لبهایش از تشنگی خشک شده بود. دوباره نفس زنان گفت مادر و دو خواهرم در آن روستای نیمه ویران هستند خواهش می‌کنم به طرف روستا تیراندازی نکنید. امان بدهید تا من آنها را از منطقه خارج کنم. پسرک التهابی عجیب داشت ولی خیلی مردانه و پر قدرت و محکم حرف می‌زد متوجه شدم بیشتر از سنش می‌فهمد. از او خوشم آمد هم از چهره جذاب و روشنش و هم از دلیریش ما متحر مانده بودیم که او چه می‌گوید و از ما چه می‌خواهد. سربازها از او پرسیدند غیر از شما کس دیگری در روستا هست یا نه؟ پسرک گفت نه در این روستای بزرگ تنها مانده‌ایم و دیگران یا کشته شده یا فرار کرده‌اند. ما نتوانستیم فرار کنیم و گرفتار شدیم. دو روز است از ترس نخوابیده‌ایم نه چیزی خورده‌ایم مادرم و دو خواهرم را در پناه گرفته و از آنها مواظبت می‌کنم و منتظریم هر طور شده از این روستا خارج شویم. ما وقتی متوجه سربازهای شما شدیم، مادرم مرا

پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد ۱۲۷

فرستاد بگویم کاری به کارمان نداشته باشید و امان بدهید که من او و دو خواهرم را از این معركة نجات بدهم. یکی از سربازها گفت: به حرف او اعتنا نکنید پسرک دروغ می گوید او خائن است با همین پارچه سفید به جنگنده ایرانی علامت داد و موضع ما را مشخص کرده است وگرنه جنگنده ایرانی از کجا می دانست که ما در این منطقه هستیم حتماً این پسرک خائن علامت داده است پرخاش کنان به آن سرباز گفتیم یاوه می گویی اینجا خاک ایران است و خلبانهای ایرانی خاک خودشان را می شناسند و خوب هم می شناسند دیگر احتیاجی به علامت دادن این طفل نیست. در همین حال سر تیپ جواد شیفته متوجه اوضاع شد و طرفمان آمد. از چهره اش پیدا بود که از بمباران بموقع شدیداً "خشمگین و ناراحت است از ما پرسید این پسرک کیست؟ چه می خواهد؟ همان سرباز دوباره گفت یک خائن است با پارچه سفید به جنگنده ایرانی علامت داد و موضع ما بمباران شد. پسرک با شجاعت گفت تو دروغ می گی من برای نجات مادر و دو خواهرم به اینجا آمده ام. این حرفها که می زنی معنی ندارد بعد رو به ما کرد و ادامه داد اگر باور ندارید بیاید به روستا تا آنها را به

شما نشان بدهم و بگویم که حرفهای این سرباز دروغ است سرتیپ با عصبانیت دستور داد پسرک را به پشت فرماندهی بیاورند. پسرک را چند نفر از سربازها به پشت فرماندهی بردند و سرتیپ شخصا از پسرک بازجویی کرد. صدای فریاد سرتیپ تا بیرون می آمد او نعره می کشید تو خائنی تو به ما خیانت کرد و پسرک هم با گریه و زاری قسم می خورد که نه اینطور نیست. من حقیقت را برایتان گفتم سرتیپ گوشش به این حرفها بدهکار نبود. مانند حیوان درندهای موهای قشنگ و مجعد پسرک را در چنگ داشت و مداوم به صورتش سیلی می زد و با لگدهای سنگین خود پاهای نازک و سوخته او را مجروح می کرد. پسرک مانند گنجشک در دست سرتیپ وحشی اسیر شده بود و هرچه تقلا می کرد فایدهای نداشت. گاهی پسرک مستاصل می شد و مادرش را صدا می زد.

سرتیپ پسرک را تهدید کرد حالا اعدامت می کنم. سزای آدم خائن اعدام است. اگر حقیقت را نگویی همین الان می دهم اعدامت کنند. پسرک تکرار کرد دروغ می گویند من برای نجات مادر و دوخواهرم به اینجا آمده ام.

پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد ۱۲۹

بالاخره سرتیپ چند کماندو را احضار کرد و گفت این پسرک لجوج خائن را ببرید آن طرف تیربارانش کنید. چند کماندو پسر را کشان کشان از پست فرماندهی بیرون آوردند و به طرف بیان و خارج از موضع بردند.

فریاد پسرک در بیابان پیچید کسی نبود به داد او برسد. صحنه به قدری دردناک و غیرعادی بود که کماندوها اعدام پسرک را به عهده یکدیگر می گذاشتند. دست آخر کماندوها به این نتیجه رسیدند که همان سربازی که به سرتیپ اسعد گفته بود این پسرک خائن است خودش او را اعدام کند.

طفل معصوم در مخمصه عجیبی گرفتار شده بود. من به دنبال آنها آمده بودم تا ببینم کار به کجا می کشد و پیش خودم گفتم الان سرتیپ اسعد دستور می دهد پسرک را برگردانند تا به روستایش برود و مادر و دو خواهرش را از مهلکه خارج کند.

کمی از موضع دور شدیم پسرک را در محلی نگه داشتند. پسرک داد و فریاد میفکرد و جیغ میکشید. آنها بدون اینکه چشم او را ببندند سرپا نگهش داشتند و چند قدم از او فاصله گرفتند تا همان سرباز بیچاره به طرفش نشانه برود.

کمی دورتر از آنها به این منظره عجیب نگاه می‌کردم همه فکر مشغول مادر پسرک بود چشم انتظار پسر است تا برگردد و آنها را نجات دهد. حتما پسرک حکم مرد خانه را دارد. مادرش آنقدر مردانگی در او سراغ داشته که او را به عنوان نجات دهنده خود و دو دخترش به طرف نیروهای ما فرستاده است. تنها مرد و حامی موجود بقایای خانواده همین پسر است و اگر پسرک اعدام شود آنها چه خواهند کرد. آیا مادرش خواهد فهمید چه بلایی بر سر پسرک شجاعش آورده‌اند؟ آیا مادرش خواهد فهمید پسرش در دست چه جنایتکارانی اسیر بوده است آیا خواهد فهمید جنازه پسر قشنگش کجاست؟

تا صبح فردای آن روز، که نیروهای ما آن موضع را ترک کردند، کسی به سراغ پسرک نیامد. اگر مادر و دو خواهر آن پسرک شجاع زنده هستند و مطالب مرا می‌خوانند باید تا ابد برای چنین پسری و ملت شما و اسلام به چنین فرزندان مباحثات کند. من از امت مسلمان شما و امام خمینی حفظه الله رمنده‌ام که چنین داستان دلخراشی را تعریف می‌کنم. ملت شما و دنیا باید بداند که فجایع و مصیبت‌هایی که بر ملت ایران در این تجاوز وحشیانه وارد شده است به

پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد ۱۳۱

هیچ وجه قابل توصیف و شمارش نیست. من، به عنوان یک سرباز دشمن، تنها می‌توانم گوشه بسیار کوچکی را که خود شاهد بوده‌ام برایتان نقل کنم. خدا می‌داند که چه به روز مردم مرزنشین در روستاها و شهرهای مرزی آورده‌اند. من توبه کرده‌ام و از خداوند طلب مغفرت می‌کنم. یادآوری آن لحظات، رعشه بر اندام می‌اندازد اما من برای اسلام و برای کم شدن گناهانم تمامی فجایعی را که دیده‌ام، همان طور که واقع شده‌اند برایتان تعریف کنم. امیدوارم خداوند گناهانم را ببخشد و از اینکه عمر دوباره‌ای به من داده است تا جبران گناهانم را بکنم هزار بار شکر او را می‌گویم و چشم امید دارم که مورد عفو الهی قرار بگیرم.... شما نمی‌دانید که آن پسرک چه کرد و در مقابل آن ده نفر کماندوی ما چه حرکتی کرد با اینکه تنها و غریب بود. برایتان گفتم که آن سرباز بیچاره به طرف پسرک نشانه رفت. پسرک دیگر گریه نمی‌کرد. او مردانه ایستاده بود و با چشمان باز به لوله تفنگی که به طرفش نشانه رفته بود نگاه می‌کرد. پس از لحظه‌ای سکوت صدای رگبار در بیابان طنین انداخت و گرد و خاک و غبار فرو نشست پسرک هنوز سرپا ایستاده بود خیره نگاه

می‌کرد. از تعجب و حیرت کم مانده بود قلبم از کار بایستد. چطور چنین چیزی ممکن بود پسرک ایستاده بود و با چشمان روشن و درشتش نگاه می‌کرد. هیچ یک از تیرها به پسرک اصابت نکرده بود.

وقتی پسرک را زنده دیدم از عمق دل خوشحال شدم و لبخند زدم. کماندوها هم متعجب ایستاده بودند. انگار حادثه عجیبی اتفاق افتاده بود همه شوکه شده بودند در این احوال ناگهان صدای خشن سرتیپ اسعد که در کنار یک کماندوی دیگر بر بلندی ایستاده بود طنین انداخت بی عرضه‌های بی لیاقت این همه سرباز هنوز نتوانسته‌اید یک پسر بچه خائن را اعدام کنید. کماندو که در کنار سرتیپ اسعد بود احترام نظامی گذاشت و گفت قربان اگر اجازه می‌دهید من شخصا کار این پسرک را تمام کنم و سرتیپ سرش را تکان داد و دستی بر شانه او زد او هم با عجله از بلندی سرازیر شد.

کماندو اسلحه یکی از کماندوها را گرفت و سریع به طرف پسر نشانه رفت. پسرک، که ایستاده بود در یک لحظه، چابک و سریع از جایش کنده شده و به طرف کماندوی تیرانداز یورش برد و دو دستی تفنگ او را گرفت. کشکمش بین پسرک و کماندو شروع

پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد ۱۳۳

شد. می دانستم که کشمکش چند ثانیه بیشتر دوام ندارد زیرا دستان ضعیف پسرک قدرت مقابله با هیکل تنومند کماندو را نداشت ولی پسرک با تمام قدرت دو دستی اسلحه را چسبیده بود و فریاد می زد نه نمی گذارم اعدام کنید. نمی گذارم اعدام کنید فریادهای دلخراش او و دیدن آن جدال نابرابر اعصاب مرا تحریک کرده بود تنهایی و مظلومیت پسرک حالت عادی را از من گرفته بود صحنه عجیبی بود. پسرک شجاع مقاومت می کرد و کماندو با لگد به پاها و پهلوی پسرک می زد.

شما نمی دانید چه حالی داشتم. ای کاش مرده بودم و این صحنه را نمی دیدم. جگرم می سوخت. یاد مادر پسرک تمام وجودم را به آتش کشید. دلم می خواست پسرک همچنان با قدرت مقابله کند و مانع از اعدامش شود، شاید اتفاقی بیفتد و نظر سرتیپ برگردد و پسر به روستا برود و مادر و دوخواهر را به هر جا که می خواهد کوچ دهد. کشمکش و ستیز کماندوی وحشی صدام و پسرک درشت چشم نحیف ادامه داشت. پسرک با سماجت تمام اسلحه را چسبیده بود و با تتمه نیرویی که به سرعت تحلیل رفته بود فریاد می زد "نمی گذارم اعدام کنید. مادر و

خواهرم تنها هستند. آنها منتظر من اند. چرا این کار را می‌کنید؟ مگر گناه من چیست؟“

دیگر توانایی پسرک تمام شده بود و کماندو با حرکت سریع او را از زمین بالا کشید و با یک حرکت دیگر روی خاکها پرت کرد. پسرک غلٹی زد و دوباره بلند شد اما رمق نداشت. بند عرقگیرش بریده بود و بدن لخت و مجروح و خاکیش کاملاً پیدا بود. پسر با هر زحمتی بود دوباره اسلحه را دو دستی چسبید و به چشمان کماندو خیره شده و نفس‌زنان گفت ”نمی‌گذارم اعدام کنید. نمی‌گذارم اعدام کنید... من باید شهادتین را بگویم. بعد از آن ...“ این حرف تکانی خوردم. چندبار می‌خواستم بروم تا صحنه‌ها را ببینم ولی انگار چیزی مرا به دیدن این صحنه وادار می‌کرد.

اگر آن روز رفته بودم حالا نمی‌توانستم این واقعه را برای شما تعریف کنم.

حرف پسرک مانند آب سردی بود که روی آتش ریخته باشند. او دوباره گفت ”من نمی‌گذارم همین طور اعدام کنید. من باید شهادتین را بگویم.“

آن کماندو، خسته و بیچاره، فریاد کشید ”هر غلٹی که می‌خواهی بکنی بکن، فقط زود باش.“

پسرک قبل از شهادت نام امام زمان (ع) را بر زبان آورد ۱۳۵

غروب شده بود. پسرک رو به قبله به حالت تشهد نشست و بلند و رسا شهادتین را گرفت و چهارده معصوم (ع) را یک به یک نام برد و نام امام زمان (ع) را بلندتر گفت: سرخی رنگ غروب روی تن لخت و مجروح پسرک و موهای مجعد و خاکی او حالتی به وی بخشیده بود که گویی از این دنیا نیست.

آرام نشسته و کماندوی وحشی بالای سرش حاضر بود. شهادتین و نام بردن چهارده معصوم (علیهم السلام) که تمام شد صدای رگبار طولانی در بیابان پیچید. دیگر نه پسرک دیده می شد، نه آن کماندو. گرد و غبار و دود اطراف آنها را پوشانده بود و تنها صدای رگبار می آمد. نمی دانم جثه نحیف پسرک چگونه سی گلوله کلاشینکف را در خوی جای داد.

کسی باید به منطقه سیدمحمد برود و خانواده پسرک شجاع و مومن را پیدا کند. باید او را به دنیا بشناسانید. باید همه بدانند پیروان امام خمینی حفظ الله چگونه در مقابل یورش وحشیانه صدام مقاومت کرده اند. من مطمئنم که هیچ ملتی چنین فرزندانى نداشته است.

اگر روزی به منطقه سیدمحمد رفتید و مادر و

خواهران ستمدیده و پاکدامن این پسرک شجاع
و مومن را پیدا کردید سلام مرا به آنها برسانید
و بگویید مرا ببخشند امیدوارم زنده و سلامت باشند
و با شنیدن چگونگی شهادت پسرشان به داشتن
چنین فرزندی مباحات کنند.^۱

^۱ - اسرار جنگ تحمیلی از زبان اسرای عراقی

داستان سی و هشتم

آرزوی دو عاشق

شهید بزرگوار حسن صحرایی خطاب به مولایش مهدی (ع) چنین می‌گوید: مهدی جان (ع) چقدر دعا کردم و امیدوارم که در آخرین لحظات عمرم رویت را ببینم. آقا جان میان ما و خدا شفیع باش.

شهید سعید عبدالله بخشنده که جانش را فدای قدوم یار کرد (خطاب به مولایش امام عصر (ع) چنین می‌گوید: مهدی (ع) عزیز همیشه آرزو داشتم در لحظه‌های آخر عمر جمال زیباییت را ببینم نمی‌دانم آیا این سعادت را پیدا می‌کنم یا نه و همچنین این شهید بزرگوار خطاب به مادرش می‌گوید: مادرم دعا کن مهدی (ع) عزیز ظهور کند.^۱

^۱ فرازی از وصیتنامه‌های این دو شهید بزرگوار پژوهش اداره کل بنیاد شهید

نیست آن دم که سوی ما به کفت سنگی نیست
یه که اندر دل سنگت هوس جنگی نیست
شاهدان را همه آهنگ سماع است و نشاط
یا مر تورا جزئی یغمای دل آهنگی نیست
هر دم از رنگ دگر بر می بریم عقل و تو را
نیست هیچ از حرکاتت که زنیرنگی نیست
آن دمی را که به رنگی ببری صبر و قرار
گوید معقل که بالاتر از رنگی نیست

(نجم الثاقب)

داستان سی و نهم

ای امام زمان (ع) در لحظه‌های آخر عمر مرا در

آغوش بگیر

شهادت و الامقام محمد اسماعیل خرم دل خطاب به عزیز دلش فرزند زهراى اطهر (س) قطب عالم امکان حضرت مهدی (ارواحنا فداه) چنین می‌گوید: ای مهدی عزیز (ع) ای فرمانده جبهه‌ها؟ ای یاور رزمندگان، به یاریمان بشتاب و در آخرین لحظات چشمانمان را به جمال خود منور گردان. ای آقا، ای صاحب ما آماده امتحان هستیم آمده‌ایم تا سرو جان خود برای اسلام فدا کنیم پس در این آخرین لحظات تنهایمان مگذار و در لحظه شهادت سرمان را در آغوش بگیر که ماجز دامان تو پناهی نداریم^۱

^۱ اداره کل بنیاد شهید استان فارس کد پژوهش ۶۲/۸۸۱۹

مناجات

پیمانہ بدہ ساقی مستانہ بنوشم می
من محو خراباتم از یاد تو نرفتم کی
این بادہ کجا نوشم وین یار کجا یابم
از شوق چنین مستی شد سوز نہام

دلدادہ گی را پیشہ کن از ما و می اندیشہ کن
عاشق کجا خود بینا بود این ریشہ را بر تیشہ کن

داستان چهل

یا مهدی جان هنگام شهادت به من سری بزن

عشق و علاقه به وجود مقدس امام زمان (ع) چیزی نیست که شنیدنی باشد و بگوییم مثلاً فلانی عاشق امام عصر (ع) بود. بلکه باید دید باید آن شور و حال را که خدا نصیب اولیایش کرده را دید.

بر روی صفحه کاغذ نمی‌توان چیزی را بیان کرد اگر هم بیان شود کامل نیست ولی عشق شهیدان احتیاجی به قلم و کاغذ ندارد زیرا آنان با شهادتشان ثابت کرده‌اند که فدایی مولایشان می‌باشند به مناجات این شهید بزرگوار توجه کنید تا این مدعا ثابت شود.

شهید بزرگوار غلامحسن فرمود خطاب به مولایش می‌گوید: سلام بر تو ای مهدی (ع) تو ای مولا، تو ای صاحب الزمان (ع) که از خدا همیشه می‌خواستم که حتی برای یک لحظه هم شده چهره مبارکت را به ما

نشان دهی ای مهدی (ع) از تو می‌خواهم به حق
مادرت زهرا (س) هنگام شهادت سری به این حقیر
بزنی.^۱

داستان چهل و یکم

اگر ریختن خون من فرج مولایم را می‌رساند

شهیدی سعادت‌مند و فدایی امام زمان (ع) عاشق و دل‌باخته اهل بیت (ع)، خطاب به محبوبش چنین عاشقانه می‌گوید:

بار الهی از ساحت مقدست تقاضا دارم که آن هنگام که به فیض شهادتم می‌رسانی ابتدا قلبم را از کار مینداز تا در لحظات آخر عمرم بیاد تو و امام زمانم بوده و با تمام توان فریاد بزنم اگر ریختن خون من فرج مولایم امام زمان (ارواحنا فداه) را نزدیکتر می‌کند پس ای خمپاره‌ها خونم را بریزید.^۱

ای خاک درت جام جم ما

آیا خبرت است از غم ما

ما جمله اسیر کمند تو ایم

آسوده تو از بیش و کم ما

ای سینه لبالب غم تو

وزناله و آه دمام ما

با ساز غمت دمساز شدیم

ای راز و نیاز تو محرم ما

(قصائد شیخ محمد اصفهانی)

داستان چهل و دهم

شهیدی در قبر، به احترام امام زمان (ع) سرش را خم کرد

بر بالین عشق در شهر شیراز در دوران دفاع مقدس به هنگام تشییع و تدفین شهدا رسم بر این بود که علمای برجسته شهر و ائمه جماعت دوشادوش مردم در مراسم شرکت می‌کردند و در پایان مراسم تشییع مسئولیت تلقین شهدا را برعهده می‌گرفتند از نماینده امام و امام جمعه محترم شیراز شنیدیم "پس از عملیات بیت المقدس که منجر به فتح خرمشهر گردید عده‌ای از شهدایی که در این عملیات به شهادت رسیده بودند به شیراز آوردند جمعیت زیادی از مردم در این مراسم تشییع حضور یافته بود که در میان آنها علمای شهر دیده می‌شدند اجساد مطهر شهدا در میان حزن و اندوه فراوان مردم بر دستهای

آنان تا دارالرحمه شیراز تشییع گردید و پیکرهای مطهر شهدا در کنار قبرهایی که از قبل آماده شده بود قرار گرفت در شیراز رسم بر این بود که علمای شهر بخصوص روحانیونی که از لحاظ سنی و موقعیت اجتماعی از دیگران ممتازتر بودند مسئولیت تلقین شهدا را بر عهده می گرفتند حجه الاسلام و المسلمین طوبایی از روحانیون شهر که امام جماعت مسجد کوشک عباسعلی شیراز بود برای من نقل می کرد شب قبل که برای نماز شب می خواستم مسائلی برایم پیش می آمد که دانستم فردا با امری عجیب مواجه می شوم وقتی وارد قبر شدم تا تلقین شهید مورد نظر را انجام دهم به محض ورود به قبر در چهره شهید حالتی تبسم احساس کردم و فهمیدم با صحنه ای غیرطبیعی روبرو هستم وقتی خم شدم و تلقین شهید را آغاز کردم به محض اینکه به اسم مبارک امام زمان (ع) رسیدم مشاهده کردم جان به بدن این شهید مراجعت کرد چون شهید به احترام امام زمان (ع) سرش را خم کرد به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت در آن لحظه وقتی احساس کردم حضرت صاحب الزمان (ع) در موقع تدفین آن عزیز حضور یافته

شهیدی در قبر، به احترام امام زمان (ع) سرش را خم کرد ۱۴۷

است حال منقلب شد و نتوانستم با مشاهده این صحنه عجیب و غیرمنتظره تلقین را ادامه دهم پس از اینکه حال دگرگون شد و نتوانستم تلقین شهید را ادامه دهم به کسانی که بالای قبر ایستاده بودند و متوجه حال منقلب من نبودند اشاره کردم که مرا بالا بکشند وقتی آنها چشمان پر از اشک و حال دگرگون مرا دیدند سراسیمه مرا از قبر بالا کشیدند و از من پرسیدند چه شده چرا تلقین شهید را تمام نکردید در جواب با آنها گفتم اگر صحنه‌هایی را که من دیدم شما هم می‌دیدید مثل من نمی‌توانستید تلقین شهید را ادامه دهید و اضافه کردم کسی دیگر برود و تلقین شهید را بخواند و تمام کند چون من دیگر قادر به ادامه این کار نیستم.^۱

^۱ به نقل از لحظه‌های آسمانی ص ۶

شد نامه عمرم سیه آن لحظه که دیدم
بر روی سپید تو خط غالیه شم را
آهو زنگه کبک ز رفتار تو آموخت
این رسم خرامیدن و آن شیوه رم را
گامی بگشاد لب به تکلم که خلایق
دانند هم آخر که وجودیست عدم را
شاهنشاه اقلیم بقا مهدی قائم
کش کحمل بصر کرده ملک خاک قوم را

(قوام الشعراى یزدى)

داستان چهل و سوم

لیک مهدی فاطمه (س) به شهید تبریزی

او را خط مقدم جزیرهٔ مجنون دیدم پرسیدم چه خبر گفت یک خمپاره ۸۱ میلی متری درست بین دوپای من به زمین خورد و منفجر شد و به من هیچ آسیبی نرسید خندیدم و به او گفتم حالا کارت به جایی رسیده که مراهم دست می اندازی گفت نه؟ باور کن تا صدای سوت خمپاره را شنیدم فریاد زدم یا صاحب الزمان (ع) ناگهان طنین صدای لیبکی را شنیدم پس از این صدا آسمان روشن شد من که فکر می کردم دارد مطالبی را از خودش می بافد به چهره اش لبخندی زدم و از او جدا شدم در حالی که حرفهایش برایم باورنکردنی می نمود چند روز بعد به سنگر مادر جزیرهٔ مجنون آمد و گفت آمده ام با تو خداحافظی کنم و در حالی که با من روبوسی می کرد

گفت: فلانی من شهید می شوم مرا حلال کن من باز احساس کردم دارد با من شوخی می کند چون این حرفها خیلی به او که تازه به جبهه آمده بود نمی آمد لذا با او شوخی کردم پس از لحظاتی با من خدا حافظی کرد و از سنگر خارج شد و رفت هنوز چند قدمی از سنگر دور نشده بود که صدای سوت خمپاره ای آمد سراسیمه از سنگر بیرون آمدم دیدم علی اصغر تبریزی غرق در خون بر روی زمین افتاده و به شهادت رسیده است.^۱

^۱ به نقل از کتاب لحظه های آسمانی ص ۲۵

داستان پهل و چهارم

با چشمان خود تو را مشاهده کردم

یکی از کسانی که بالاخره روی آتش فراقش آب وصال یار ریختند و عاقبت به آرزویش رسید و رخ چون مهتاب یار را دید شهید سعادت‌مند والا مقام کرم حسین پور بود که به نیت دیدار دوست قدم در راه جانبازی نهاده بود او خطاب به معشوقش حضرت حجت(ع) چنین می‌گوید: ای امام زمان (ع) ای که با چشمانی سفید تو را در جبهه‌ها مشاهده نمودم و فرماندهیت را احساس کردم مرا یاری کن.^۱

^۱ کد پژوهش ۶۱/۹۱۴۷- اداره کل بنیاد شهید استان فارس

فراق یار

غم زده به رهش نشستم یار نیامد
آن زیبارو، آن مه دلدار نیامد
گشته حالم زار ز فراق دوریش
هر چه نگه کردم آن کل بی خار نیامد
ندایی گفت بیرون شو ز تاریکی
که آن شه خوبان سوی گرفتار نیامد

داستان چهل و پنجم

هدف دو عاشق امام زمان (ع)

شهید گرانقدر و جنت المکان خلیل خادم بیت هدف خود و هم‌زمانش را چنین بیان می‌کند: ما مصمم هستیم که روزی رخس (امام زمان (ع)) را ببینیم و این جان را تسلیم وی کنیم که اگر ای پدر و مادر روزی به دیدار معشوق شتافتم مرا حلال کنید^۱ شهید در راه حق، پاسدار شجاع اسلام یدالله حسین پور هدف خود را چنین بیان می‌کند که: بر حسب وظیفه شرعی خود و با کمال میل و با خلوص نیت برای دیدن امام زمان (ع) به سوی جبهه‌ها می‌شتابم.^۲

^۱ کد پژوهش ۱۶۲/۸۴۱۹ اداره کل بنیاد شهید استان فارس
^۲ کد پژوهش ۶۵/۱۱۲۹۰ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

دولت دیدار

هر کس که دلی دارد و دلداری ندارد
گوی خبر از دولت دیدار ندارد
افسانه شیرین بود از همت فرهاد
یوسف نبود آنکه خریدار ندارد

(ساقی)

داستان چهل و ششم

ای فرمانده من، سرباز خطاکارت را ببخش

شهیدی عزیز و گرانقدر خطاب به فرماندهش، مولایش، محبوبش، حضرت مهدی (روحی له الفدا) چنین می‌گوید: با سلام به مهدی موعود (ع) آقا و سرور و مولایم آنکه هدیه سربازش را قبول کرد آنکه پذیرفت پرقیمت‌ترین چیزی را که حقیر به آن علاقه داشتم یعنی آن قرآنی که خیلی دوستش می‌داشتم به او هدیه کردم و قبول کرد. مهدی جان (ع) گریه‌ها کردم مرا نپذیرفتی مهدی جان (ع) ممکن است لایق نبودم. مهدی جان امیدوارم که از این سرباز عقب مانده از لشکرت راضی شوی، مرا ببخشی اگر گنه‌کارم مرا ببخش اگر خطاکارم. مهدی جان (ع) در قدمگاه‌هایت که محل خانواده شهدا بود می‌رفتم متوسل می‌شدم. آخه در ورود بدرگاه خدا از آنجا

می‌گذرد. کجا را غیر از این می‌توانستم پیدا کنم.
 مهدی جان (ع) شاید در اوایل نمی‌دانستم ولی بعداً
 فهمیدم که در ورود به پیشگاه خدا از کنار
 بازماندگان شهدا می‌گذرد و در راه یابی به تو و
 اجدادت از خانه شهدا نور سوسو می‌زند مهدی
 جان (ع) سلام مرا بپذیر مگر امکان دارد فرمانده سلام
 سرباز خطاکارش را جواب ندهد.^۱

^۱ کد پژوهش ۱۰۱/ش/۱۱۳ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

داستان چهل و هفتم

ای امام زمان بدستت مرا در کفن کن

شهید گرانقدر عاشق اهل بیت (ع) آن عزیزی که در آخرین روزهای زندگیش حسرت دیدار محبوب دلها مهدی فاطمه (س) را داشت و چه بسا که به آرزویش هم رسید خطابی عاشقانه دارد او چنین می گوید و چنین با پروردگار خود مناجات می کند و از غم فراق و دوری یار شکایت می کند. خدایا عاشقان درگاہت در آخرین لحظات زندگی با همه سختی ها و رنجی که متحمل شده اند و بسیاری با لب تشنه با فریاد یا مهدی ادرکنی در سراسر کربلای ایران، آنجا را غرق شور و هیجان کرده اند. آخر تا به کی غم هجران مهدی (ع) کشیدن و در ادامه خطاب به مولایش می گوید: یابن الزهرا (س) گشته ام از فراق تو شیدا یا بیا یک نگاهی به ما کن یا بدستت مرا در کفن کن.^۱

^۱ کد پژوهش ۴/۷/ش/۹۶/ بنیاد شهید استان فارس

ننگ است بسی به سینه ام راه نفس
از بس که به راه حق نمی بینم کس
پر گشته جهان سراسر از ظلم و نفاق
ای پادشه عصر به فریاد برس

(نجم الثاقب)

داستان چهل و هشتم

شفای یار

بعد از اینکه عصبهای دستم در اثر اصابت گلوله‌های دشمن قطع شده دکترها اعلام کردند که دست من یا باید قطع شود و یا اگر قطع نشود به صورت غیرفعال و بی حس باقی خواهد ماند علت اصلی آن هم گلوله‌ای بود که به کف پایم اصابت کرده و اعصاب دست و پایم مختل و قطع شده بود. یکی از دکترهای معالج به نام دکتر پرندیان به پدرم گفت: اگر استخوانهای جوش بخورند تازه مثل یک تکه گوشت می‌شوند چون عصب ندارد و نمی‌تواند سرپا بایستد. با وجود اینکه تمام آزمایشهای پزشکی که از من گرفته بودند نشان می‌داد که اعصابم قطع است، ولی امید زیادی به شفای خود داشتم دست‌ها و پاها و کلیه بدنم را به کلی گچ گرفته بودند و

نمی توانستم تکان بخورم و غذا را مثل بچه گنجشک در دهانم می گذاشتند. حدود یکسال بستری بودم. یک شب به یاد دوستان شهیدم که در سال ۶۲ در کنارم توسط خدای انقلاب در کردستان به شهادت رسیده بودند افتادم همه بیماران در بیمارستان خوابیده بودند و مرا غم غریبی گرفته بود شروع به گریه کردم و به امام زمان (ع) ای صاحب الزمان (ع) عرض کردم ای صاحب الزمان (ع) ما به تو دل خوش کرده ایم اگر از همه جا و همه کس ناامید باشیم از آنجایی که هیچ کس از درگاه شما ناامید بر نمی گردد. ما هم ناامید نمی شویم. خودتان عنایتی کنید و این سرباز کوچک درگاهتان را دریابید وقتی به خواب رفتم شهید سیدجواد صمیمی که قبل از شهادتش به من وعده مجروحیت داده و اعلام کرده بود خودش شهید می شود و شهید هم شد به خوابم آمد او روی یک صندلی نشسته بود و اسامی افرادی را که در آنجا ایستاده بودند می نوشت یک دفعه رو به من کرد و گفت: این خودکار را دست بگیر و اینهایی را که نام می برم در ردیف سربازهای امام زمان (ع) بنویس. گفتم آخر من که دستم ناقص است و عصب آن قطع است. گفت بگیر و بنویس و کاری نداشته باش

خودکار و کاغذ را گرفتم و شروع به نوشتن اسامی آینده کردم. صبح که از خواب بلند شدم، با کمال تعجب و حیرت مشاهده کردم همان دستی که عصب آن کاملاً خشک شده بود و دکترها امید به معالجه آن نداشتند و با آن در خواب و به دستور آن شهید اسامی چندتن از رزمندگان را نوشته بودم. از ناحیهٔ مچ به خوبی حرکت می‌کند. از فرط خوشحالی و حیرت فریاد کردم دکترها و پرستارها که فریاد مرا شنیدند به دور من جمع شدند پزشک معالجم پرسید: چه کار کردی که حالا مچت حرکت می‌کند؟ گفتم: من خودم هیچ کاری نکردم، دیگران کردند دکتر گفت: حقیقت امر را به من بگو. من هم خوابی را که دیده بودم برایش گفتم. جالب اینجاست که یکی از همسایه‌های ما در قزوین خواب دیده بود که من شفا گرفته‌ام و به پدرم هم این خواب را گفته بود و بدون اینکه از بیمارستان به خانواده‌ام خبر شفای مرا بدهند. عده‌ای از مردم روستای ما به بیمارستان آمدند و گوسفند قربانی کردند. صبح آن روز از استخوانهای دستم عکس گرفتند و با تعجب عکس آن را با عکسهایی که دیروز از دستم گرفته بودند مقایسه کردند. دکتر معالج با کمال ناباوری گفت

استخوانها جوش خورده اند! این در حالی بود که روز قبل دکتر پرندیان وقتی عکس دستم را دید گفت: استخوانهای دستت مثل دو آدم قهر با هم فاصله دارند و جوش نمی‌خورند و اضافه کرد اعصاب دستت که قطع است هیچ حالا استخوانهای دستت هم جوش نمی‌خورد. بعد از این حادثه عجیب ۲۴ ساعت گذشت که گچ‌ها را باز کردند وقتی دکتر از من خواست دست و پایم را تکان بدهم در حالی که دست و پاهایم به شدت لاغر و ضعیف شده بودند آنها را تکان دادم و خودم از تعجب و وحشت فریاد کشیدم. یک هفته بعد از بیمارستان مرخص شدم. بسیجی شهید جواد صمیمی اهل آباده شیراز بود. شب خدا حافظی ما با یکدیگر قبل از حمله هنگامی که می‌خواست جلو برود گفت می‌خواهم رازی را با تو در میان بگذارم، منتهی می‌خواهم ببینم مرد شنیدن هستی یا نه؟ گفتم بگو. گفت: من بارها و بارها مجروح شده‌ام و دیگر رویم نمی‌شود به شهرمان برگردم، از خدا خواسته‌ام که این بار شهادت را نصیب من کند. بدان که قسمت توهم یا شهادت است یا مجروحیت و راه سومی برای وجود ندارد. او آن قدر به شهادت خود اطمینان داشت که می‌گفت: از

خودت یک چیزی بنویس و عکس هم از خودت به من
بده که من برای خانواده‌ام بفرستم تا وقتی به شهادت
رسیدم خبر شهادت مرا به تو اطلاع دهند.^۱

^۱ کتاب لحظه‌های آسمانی ص ۸۷

داستان چهل و نهم

امام زمان (ع) بالای سرم نشسته بود

سیداحمد رحیمی دانشجوی سال چهارم رشته پزشکی بود که برای دفاع از اسلام به جبهه رفت. در جبهه مجروح و پس از ۱۷ روز به شهادت رسید قبل از عملیات^۱ والفجر یک به دزفول که موقتا در این شهر ساکن شده بودیم آمد و با هم به نماز جمعه دزفول رفتیم. سید در این فاصله به من آمادگی می داد و می گفت خوابی دیده ام که نمی توانم برای تو تعریف کنم، ولی همین قدر به تو بگویم که می دانم دیگر به پیش تو بر نمی گردم. اگر هم برگردم به حدی مجروح هستم که نمی توانی با من بیایی. بعد گفت: پس از عملیات اگر از من خبری نشد در دزفول تنها نمانی بیا بگیر و به شهر خودمان برو. پس از عملیات

^۱ همسرش چنین نقل می کند

از او خبری نشد. دوستان هم رزمش گفتند در عقب نشینی سید را دیدیم که با ناراحتی از وضعیتی که پیش آمده بود آرپی چی یکی از هم رزمانش را گرفت و بر خلاف مسیر حرکت بچه ها خود را به بالای تپه رساند تا هم جلوی پیشروی عراقی ها را بگیرد و هم فرصتی ایجاد کند تا بچه ها بتوانند راحت تر عقب نشینی کنند. ۲۵ روز از شهادت سید جنازه اش را به عقب آوردند و حتی بالای سر ایشان رفتم خیلی ناراحت شدم چون مشاهده کردم جنازه همسرم کاملاً سوخته و تکه تکه شده و فقط قسمتی از پای او که قبلاً مجروح شده بود سالم مانده است. بر روی پیشانی، زیر گلو جاهای مختلف بدنش اثرات ترکش دیده می شد که بعضاً شکافته شده بود. شش ماه بعد شبی سید را در خواب دیدم، لباس خاکی بسیجی بر تن کرده بود و از او پرسیدم این

پیراهن چیست که بر تنت کرده ای، گفت خیلی گشته ام تا توانسته ام این را در کانالی پیدا کنم و بپوشم. بعد رو به من کرد و گفت تو چرا این قدر از بابت من ناراحت هستی؟ من در اینجا از ناراحتی تو معذب هستم. بعد گفت باور کن در موقع شهادت به قدری لذت بردم و از زدن تانکهای عراقی خوشحال

شدم که حدی ندارد. همچنین گفت در موقع شهادت هیچ درد و رنجی احساس نکردم چون حضرت ابوالفضل العباس (ع) به دادم رسید و امام زمان (ع) هم بالای سرم نشسته بود. پاسدار شهید سیداحمد رحیمی فرزند سیدمحمد رضا اهل بیرجند در مورخه ۶۲/۱/۲۳ در عملیات والفجر یک در منطقه شریانی به شهادت رسید و در گلزار شهدای بیرجند به خاک سپرده شد.^۱

^۱ به نقل از کتاب لحظه‌های آسمانی ص ۱۰۳

داستان پنجاه

در آخرین لحظه که در خون خود می‌غلتم

شهید بزرگوار حسین علی فرخ روز که خود را آماده جانبازی در راه خدا و محبوبش حضرت مهدی(ع) کرده در روزها و شاید لحظات آخرین عمر با برکتش چنین با خدای خود راز و نیاز می‌کند. خداوندا از تو می‌خواهم که در آخرین لحظه که در خون خود می‌غلتم مرا بیامرزی و فرماندهام امام زمان(ع) را به من نشان دهی آخر باورم نمی‌شود که سربازی شهید بشود تا آخرین لحظه فرمانده خود را نبیند.^۱ آری براستی که چنین است مگر ممکن است که سربازی در راه فرماندهی چون ولی عصر(ع) جانبازی کند و سر به دامن او شهید نشود. خوشا به سعادتت ای بزرگوار.

^۱ کد پژوهش ۳۱۲/ش/۹۶ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

«خواهد آمد»

خواهد آمد ای دل دیوانه ام
اوکه نامش با لبانم آشناست
من کل نرگس برایش چیده ام
باورم کن ، خواهد آمد ، با وفاست
امشب از فرط جنون در سینه دل
از عطش سجاده را بو می کند
آخر این دل ، این دل بی طاقتم
دست احساس مرا رد می کند

(مژده پاک سرشت)

داستان پنجاه و یکم

ای امام زمان (ع) مرا ببخش

شهید گرانقدر سید اولاد پیغمبر سید مهدی بلادی
ضمن مناجاتی زیبا و عارفانه با معشوق خود راز و
نیاز می‌کند. این عزیز بزرگوار چنین می‌گوید: ای
مهدی صاحب الزمان (ع) اینکه نام سربازی و نوکری
تو را بر ما نهاده‌اند افتخاری است. ولی اینکه
نمی‌توانم آنچه تو می‌خواهی باشم عذابی است در
روح و وجودم. نام مقدس سربازی امام زمان (ع)
را به خود نسبت می‌دهم و حال آنکه نه تنهای یاری
تو را نکرده‌ام بلکه حقی را هم که بر گردنم داری ادا
نکردم، وقتی فکر گناهی و خیاناتی که به خودم و
شما کرده‌ام و قلب تو را به درد آورده‌ام می‌افتم
نمی‌دانم چطور نام تو را بر زبان بیاورم و صدایت
کنم. اما میدانم هر وقت تو را به مادرت زهرا (س)

قسم دهم توجهی می‌کنی و درمی‌گذری، خودت از
قلبم خبر داری و تنها این جمله را به امید اجابت
می‌گویم که مرا به خاطر خیانتها و ظلمهایی که به
تو کردم ببخش^۱

^۱ کد پژوهش ۱۲۱۰۶/ش/۱۰۴ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

داستان پنجاه و دوم

شهدای ما سر به دامن امام زمان (ع) جان سپرده‌اند

یکی از آرزوهای شهدای عاشورا در روز کربلا این بود که وقتی می‌خواهند به شهادت برسند آنگاه در آخرین لحظات شهادتشان سر به دامن مولایشان حضرت امام حسین (ع) جان به جان آفرین تسلیم کنند، تقریباً "بعد از گذشت ده قرن باز آن کربلا و همان آرزو اما این بار کربلای ایران و به فرماندهی و سالاری مهدی فاطمه (س) شهید سعید عباس بهروزی در وصیتنامه خویش چنین می‌گوید که: شهدای ما در موقعی که جان را به جان آفرین تسلیم می‌کنند، تنها نیستند و سر آنها به دامن امام زمان (ع) است. و به راستی که همانگونه که امام

حسین (ع) سربازانش را موقع شهادت سر به دامن می‌گرفت امام زمان (ع) نیز چون جد بزرگوارش سر سربازانش را به دامن می‌گرفتند.^۱ خوشا به سعادت این سربازان شجاع.

^۱ کد پژوهش ۶۲/۴۲۲۸ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

داستان پنجاه و سوم

خدایا آن گل باقیمانده ولایت را نشانمان بده

شهید عاشق شهادت، ابراهیم بلوچی که آرزویش
وصال یار بود دست دعا به درگاه قادر هستی
خداوند متعادل برداشته و چنین با خدای خود راز و
نیاز می‌کند: ای خدای من از محضر احدیت می‌خواهم
که مرا از سربازان بقیه الله الاعظم مهدی موعود که
جهان در انتظار اوست قرار دهی و چشم مرا از جمال
نورانی آن گل باقیمانده از خورشید آسمان ولایت و
امامت نورانی و منور گردان و خطاب به امامش
مهدی (ع) چنین می‌گوید که ای مولای من ما را پذیرا
باش.^۱

^۱ کد پژوهش ۲۴/ش/۱۱۵ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

داستان پنجاه و چهارم

عرض ادب به حضرت

در تاریخ ۶۶/۱۱/۵ در منزلی که مخابرات لشکر ۷ گرفته بود جهت صرف نهار رفته بودم قبل از اخبار ساعت ۱۴ رادیو برنامه‌ای با عنوان در تاریخ آورده‌اند که داستانی از شیخ مرتضی انصاری نقل می‌کرد که یک روز شیخ همراه با تعدادی از دوستانش از نجف اشرف به سوی بصره رفتند در بازگشت از بصره چند ساعت زودتر به نجف اشرف رسیدند و مجبور شدند چند ساعت اوائل صبح را پشت دروازه شهر بمانند در آن میان یکی از همراهان به شیخ گفت در گذشته ما از علماء و بزرگان کراماتی مشاهده کرده و شنیده‌ایم پس چرا شما کرامانی از خود نشان نمی‌دهید تا دروازه بر روی شما باز شود؟ شیخ در جوابش گفت: خیلی از کرامات آنها بعد

از مرگشان هویدا گشته.

بعد از اتمام این داستان سید مجتبی موردگر از بچه‌های مسجد زینب (ع) به دنبال این داستان گفت یکی از دوستان شیخ شبی می‌بیند که شیخ با فانوس در حال راه رفتن در کوچه‌ای می‌باشد دنبال او را می‌گیرد ولی شک دارد که آیا او شیخ است یا نه، تا اینکه وارد خرابه‌ای می‌شود و دوست شیخ منتظر می‌ایستد شیخ از خرابه بیرون بیاید چون مطمئن می‌گردد که او شیخ است دوست شیخ از او می‌پرسد که در این وقت شب برای چه کاری وارد خرابه شده است؟ شیخ در جواب می‌گوید چیزی را به شما می‌گویم هرگاه به مشکلی برخورد می‌کنم که قابل حل شدن نباشد زیارت جامعه کبیره را می‌خوانم و بعد وارد این خرابه می‌شوم و با امام زمان (ع) ملاقات می‌نمایم و مسائل و مشکلات خویش را به ایشان عرض می‌کنم و آن وجود عزیز برای من رفع می‌نماید. به دنبال این جریان فردای آن شب که دوشنبه بود و شب میعاد بعد از خواندن یکی از سوره‌هایی که ما "یسبح" شروع می‌شود با آقا امام زمان (ع) به مناجات پرداختم بعد از راز گفتن با آن عزیز جانها زیارت جامعه کبیره را خواندم باشد که با

این توسل از جانب آن امام جبین گشایشی و دوستی در مشکلات امور پدید آید بعد از زیارت و انجام مقدمات خواب، بستر خواب را انداخته و خوابیدم در نیمه‌های شب بی اختیار از خواب بیدار شدم و احساس کردم کسی آمده که یک دفعه بر زبانم السلام عليك يا بقيه الله في الارضين روحی و ارواح العالمين لتراب مقدمه لفدا جاری شد بعد از این سلام شخصی آن بزرگوار و عظیم الشان را دیدم که در جوابم گفت "و عليك السلام"^۱

^۱ کتاب لحظه‌های آسمانی ص ۱۱۳

داستان پنجاہ و پنجم

شہید برجانیہ

در یکی از روزها یکی از دوستان نزد ما آمد و چون در جریان رابطه ما با آن امام مبین سلام الله علیه بود درخواست نمود که این شعر را خدمت آن وجود مبارک و عزیز جانان عرض نمایم.

پر پروانه اگر سوزد افتد بن شمع

دل او در تب شوق طیران سوزد

من این شعر را چندبار نزد خودم تکرار نمودم در طی روز روی مسأله‌ای فکر می‌فکرده‌م که آیا آن را انجام دهم یا نه؟، در یک لحظه به ذهنم گذشت که آن را انجام ندهم این جریان از یادم رفت و سپری شد تا این که شب به محل همیشگی قرار با آقا رفتم مراحل و شرایطی را انجام دادم و به منزل بازگشتم شب بعد از انجام مقدمات خواب بستر خواب را انداخته و

خوابیدم شب در عالم خواب واسطه‌ای از طرف آقا آمد و گفت مساله‌ای را که برای یک لحظه در ذهن گذراندی که انجام بدهی بجایش بیاور. بعد از خواب من رفت صبح که از خواب بیدار شدم متوجه منظور آنچه را که در خواب دیده بودم شدم منظور این بود که ما از کوچکترین امور شما غافل نیستیم و گواه و شاهد بر تمام اعمال و افکار و سکناات شما حتی کوچکترین اموری که در کمترین لحظه در ذهن شما می‌گذرانید هستیم چه رسد به آن سخنی و شعری که دوست شما مطرح نمود و جوابش را خواست هرکس در وجودش حقیقتاً "چنین حالتی می‌باشد قطعاً" ما بدانها آگاه می‌باشیم و از نظر ما به دور نیست و در دیدار بعد که با آن دوست عزیز داشتیم جریان به وقع پیوسته را خدمت ایشان عرض نمودیم دیگر اینکه در این باره خداوند متعال در قرآن کریم سوره نجم می‌فرماید: (و هو اعلم بمن اتقى) یعنی او (خداوند متعال) داناتر است به کسی که او اهل تقوی باشد. الله يعلم ما تسرون و ما تعلنون^۱

^۱ کتاب لحظه‌های آسمانی ص ۱۱۵ - نام فرد مورد نظر ذکر نشده است

داستان پنجاه و ششم

دوبار شهادت در راه امام زمان (ع)

مطمئناً "گرانقدرترین و با ارزش‌ترین چیزی که در نزدیک انسان می‌توان یافت جان اوست و بالاترین نقطه عشق آن است که جان خود را فدای معشوق کنی، آنجاست نقطه اوج، ولی شدت عشق و علاقه بعضی از اولیا خدا به خدا حجتش چنان است که دوست دارند دوبار در راه او به شهادت برسند چیزی ممکن که نصیب عاشقان مهدی فاطمه (س) می‌شود دوبار شهادت در راه فرزندان نرجس خاتون (س) سعادت است بس عظیم می‌گویید چگونه پس راز و نیاز این شهید عاشق و فدایی امام زمان (ع) را با خدای خویش بخوانید تا این مطلب بر شما روشن گردد. شهید والامقام، حسن، حسن بیگی که عشق واقعی را در چند خط بیان کرده، خطاب به

معبود خویش اینگونه عاشقانه راز و نیاز می‌کند و دست نیاز به سوی او دراز می‌کند. نیاز به شهادت و فدا کردن خود در راه معشوق او چنین می‌گوید:

از خدا می‌خواهم که ما که یک بار حلاوت شهادت را چشیده‌ایم (توجه کنید این شهید بزرگوار چنین آماده جانبازی و شهادت است) بار دیگر هم این شهادت را هنگام آمدن مهدی فاطمه (س) (منظور ظهور حضرت می‌باشد) نصیبمان کند تا از قبر اگر قبری باشد، خارج شویم و کفن خود را بدریم و ندای او را جواب دهیم و در کنار رکاب او توفیق شهادت دوباره به ما نصیب شود.^۱

البته همانطور که می‌بینید دعای شهید در راه حق خود در مورد شهادت اول اجابت شده و انشا الله که ایشان یکی از اصحاب امام عصر خواهند بود و به خواست خدا در رکابش به شهادت خواهند رسید خدایا شفاعت این شهیدان بزرگوار را نصیب ما بفرما.

^۱ کد پژوهش ۶۲/ش/۹۸/اداره کل بنیاد شهید استان فارس

رنگ وفا

در دل ای گل ، صفای تومانده است
رنگ و بوی وفای تو مانده است
در تناین جان خسته از بودن
بهر مردن به پای تومانده است
تا عذابم کند، خیال رخت
توکه رفتی به جای تومانده است

(بوی عود)

داستان پنجاه و هفتم

شهادت سرباز امام زمان (ع) در روز جمعه در نیمه

شعبان

شهید حجه الاسلام و المسلمین شیخ احمد کافی خراسانی (رضوان الله تعالی علیه) آن عاشق شیفته امام زمان، آن دلسوخته حقیقی امام عصر (ع) که فریادهای یا صاحب الزمانش (ع) هر خفته‌ای را بیدار می‌کرد، شاید نیازی به معرفی بیش از این نداشته باشد، شاید که کمتر کسی باشد که ناله‌های در فراق امام عصر (ع) شهید کافی را نشنیده باشد، آن بزرگوار حتی در آخرین لحظه شهادت نیز ذکر یا صاحب الزمان (ع) بر لب داشت داستان چگونگی به شهادت رسیدن آن عاشق و شیفته امام زمان (ع) که در نیمه شعبان به شهادت رسید اثباتی بر این مدعا می‌باشد.

شهادت سرباز امام زمان (ع) در روز جمعه در نیمه شعبان ۱۸۳

مرحوم شیخ احمد کافی بعد از اینکه رژیم منحوس پهلوی مهدیه را تعطیل کرد تا مردم در روز نیمه شعبان نتوانند در آنجا مراسم برگزار کنند تصمیم گرفت راهی مشهد شود. بنابراین همراه با راننده خود (جعفر عنابستانی که کارگر سابق چاپخانه بود و شیخ بزرگوار نمی خواست که او راننده اش باشد ولی خودش اصرار داشت که برای شیخ کافی (ره) کار کند.) راهی مشهد می شوند.

در حین عظیمت به مشهد مقدس مدتی از شب را در راه شاه پسند سابق می مانند و بعد به راه خود ادامه داده قبل از اینکه به مشهد برسند نماز صبح را به همراه خانواده خود در شیروان اقامه و مجدداً به مسیر خود ادامه می دهند و از آنجاییکه که قبلاً" توسط عمال خود فروخته رژیم ستمشاهی جهت نحوه شهادت شیخ احمد کافی (ره) اقدامات لازم را انجام داده بودند که آن تصادف ساختگی و مصنوعی را به وجود آورده اند از لحظه تصادف شیخ احمد و پسرش در جلوی اتومبیل پژو سفید رنگ به شماره ۶۶۸۲۲ تهران م، نشسته بود و بقیه افراد خانواده در صندلی عقب وقوع تصادف طوری بود که فقط سمت راست خودرو یعنی محلی که شیخ احمد (ره) نشسته بود صدمه دید و بعد شیخ شهید از

ماشین بیرون آمده بصورتیکه سینه او شکافته شده بود و از گونه‌هایش و بینیش خون می‌ریخت به زمین افتاد و بعد از چند لحظه‌ای از روی زمین به زحمت بلند شده و روی دو تا پا می‌نشیند، همان لحظه سه مرتبه می‌گوید: یا صاحب الزمان (عج)، یا صاحب الزمان (عج)، یا صاحب الزمان (عج)، که در نتیجه همان روز مصادف بود با روز جمعه میلاد مولایش امام زمان (روحی له الفداء) نیمه شعبان سال ۱۳۵۷ هجری شمسی بعد از چهل دو سال تلاش و فعالیت در راه انجام وظیفه شربت شهادت می‌نوشد و به شهادت می‌رسد. به محض اینکه مردم بزرگوار ایران و ... از قضیه مطلع شدند غرق در ماتم شدند و هر کسی به کسی می‌رسید خبر شهادت او را اعلام می‌نمود و همه گریان بودند....

تا عاقبت در روز جمعه روزی که متعلق به مولایش مهدی (روحی فدا) است در خواجه ربیع مشهد به اجبار ساواک غریبانه و مظلومانه دفن شد.^۱ خدا لعنت کند عاملان شهادت این بزرگوار را.

آنکه یک عمر گفت مهدی جان

داد روز عید مهدی، جان

^۱ عاشق و دلباخته امام زمان (ع) شرح حال و زندگانی شهید کافی ص ۱۰۴

داستان پناه و هشتم

مولا جان آرزو داشتیم در زمان ظهورت باشم

شهید با عظمت محسن صابریان که جان خود را در راه مملکت امام عصر (ع) و برای آسایش شیعیان مولایش و رضای خدا نثار کرد خواهر و برداران دینی خود را چنین نصیحت می‌کند: نکند خدای ناکرده امام زمان (ع) را از یاد ببریم در نمازها و ادعیه شریف بخواهیم که خدا فرج این ذخیره الهی را نزدیک بفرماید و آنگاه خطاب به مولای عاشقان، امام عصر (ع) چنین می‌گوید: ای مهدی فاطمه (س) من خود آگاهم که از دست ما بندگان خدا به خصوص شیعیان نظیر بنده حقیر ناراحت می‌باشی زیرا نقطه سفیدی در پرونده و اعمال ما وجود ندارد ولی ما آرزو داشتیم که در زمان ظهورت باشیم و چشممان به جمال قدیسه‌ات نورانی گردد.^۱

^۱ کد پژوهش ۸۸۶/ش/۱۰۶ اداره کل بنیاد شهید استان فارس

داستان پنجاه و نهم

مناجات شهید

شهید عالی قدر و صاحب منزلت اصغر اسکندری در مناجات خود خطاب به حضرت بقیه الله الاعظم روحی له الفداء تعبیری عارفانه دارد و چنین می گوید:

کربلا بیا، بیا به پهنای جنوب و غرب کشور که هر کدامشان کربلایی دوباره شده اند، کربلا می دانیم که فرمانده جبهه ها امام عصر (ع) به پیش تو و به جهت زیارت جدش و اصحاب فداکار جدش می آید.

این بار که عزیز زهرا (س) صاحب الزمان (ع) را مشاهده کردی بگو که ای عزیزان رزمندگان، سربازان سپاهت را هم بیاور.^۱

چه تعبیری زیبا و عاشقانه نسبت به امام زمان (ع) دارد این شهید بزرگوار و این خود نشان دهنده عشق

^۱ کد پژوهش ۱۳۹/ش/۱۱۳ اداره کل بنیاد شهید فارس

و علاقه بسیار این شهید سعید نسبت به امام زمان (ع)
بوده است.

بخش دوم کتاب

وصیتنامه‌های شهیدان

در مورد امام زمان (روحی له الفداء)

سخنی با خوانندگان

بنده قصد داشتم این کتاب را به همین داستانها و یک بخش ختم کنم ولی به چند مورد از وصیتنامه‌های شهداء برخورد کردم و دیدم واقعا "شهدای ما در آخرین لحظات عمرشان چگونه عاشقانه با امام زمانشان به مناجات پرداخته‌اند بنابراین حیفم آمد که وصایای شهدای عزیز را که راه آنان را با زبانی گویا آشکار و فداکاری در راه امام عصر (ع) را مهمترین آرزوی آنان معرفی می‌نماید را بیان نکنم بنابراین به تحقیق در این زمینه پرداخته و به دنبال راهنمایی یکی از دوستان به اداره کل بنیاد شهید استان فارس (که در همین جا از زحمات آن عزیزان تشکر می‌نمایم) رفته و به قسمت

کارشناسی و پژوهش آنجا مراجعه کردم این عزیزان بعد از تلاشهای بسیار از بین شش هزار وصیتنامه موجود در آنجا تقریباً "نزدیک به هزار وصیتنامه را که در این زمینه بوده را جدا کرده و به بنده دادند. این قسمت چکیده‌ای از آن وصیتنامه‌هایی است که اصل آن در اداره کل بنیاد شهید استان فارس موجود می‌باشد. در پایان از زحمات بی دریغ مسئول کارشناسی و پژوهشی اداره کل بنیاد شهید استان فارس سرکار خانم بهتر کمال تشکر را دارم امیدوارم در پناه الطاف مهدی فاطمه (س) موفق و پیروز باشند.

وصیت نامه شهید ابراهیم همتی:

... شما ای عاشقان مهدی (اروحنه فدا) بخدا او را صدا بزنید جواب شما را می‌دهد.

وصیت نامه شهید سعید صادقی:

می‌روم به جایی که در آن جا می‌توان مهدی موعود (ع) را پیدا کرد.

وصیت نامه شهید قاسم نعمائی:

ای کاش خدا به من بیشتر جان می داد تا نثار راه انقلاب مهدی زهرا (س) و نائیش کنم.

وصیت نامه شهید عین الله زارع:

به امید روزی که نماز جماعت را در کربلای حسین (ع) بامامت امام زمان (عج) بپا داریم و باشد که دین اسلام را بر تمامی جهان صادر کنیم.

وصیت نامه شهید علی محمد اسدی:

این خونها که در جنوب و غرب می رود در سرتاسر این سرزمین در راه خدا ریخته می شود طومار دعوت امام زمان (ع) می باشد

وصیت نامه شهید ولی الله ملکی:

بار خدایا تو خودت شاهد هستی که من برای شهرت و تماشایا به جبهه نیامده ام و فقط به خاطر رضای تو، به جبهه آمده ام. خدایا گناهانم را ببخش، خدایا تو خودت هرچه زودتر ظهور صاحب الزمان (عج) را نزدیکتر بگردان.

وصیت نامه شهید عباس بازرگان:

بدانید که ظهور حضرت مهدی (عج) خیلی نزدیک است و خود را برای ظهور آن حضرت آماده سازید.

وصیت نامه شهید عبدالله بیژنی:

مردم، روزی امام زمان (ع) خواهد آمد، یاریش کنید نه به عنوان تکلیف و با دودلی، به عنوان عشق، به عشق سردادن، پاره پاره شدن.

وصیت نامه شهید حسن محمدی:

امام زمان (ع) منجی انسانهاست، امید مستضعفان است یگانه محب خداوند در زمین است دائم دعا کنید تا خداوند فرجش را نزدیکتر فرماید، دیدگان ناقابلان را به نور فروغش منور فرماید.

وصیت نامه شهید قدمعلی رحیمی:

می گوئید باید امام زمان (ع) بیاید و کارها را درست کند، ولی منتظران او باید بدانند که اول امام زمان (ع) منتظر شماست تا شما را بشناسد

وصیت نامه شهید جمشید ناسک:

درود و سلام بر پرچمدار اسلام و مرد عدالت آقا حضرت مهدی (ع) خدایا یک مرتبه هم که شده وجود مبارک مولا و سرورم امام زمان (ع) را به من نشان ده تا قلبم قوی شود و به آرزوی دیرینه خود برسم.

وصیت نامه شهید امین احمدی تبار:

می‌روم تا ثابت کنم که من مسلمانم و عاشق مهدی (ع) ای مادرم به همه بگو که لاله من هم عاشق بود، عاشق مهدی (ع)

وصیت نامه شهید عزت اله بهمنشین

با سلام و درود بر امام زمان (ع) محبوب دل عاشقان ولایت و امید دل مستضعفان و امام مجاهدان، آنکه هرگاه یاد او می‌کنیم با سوز و گداز دل امید آمدن و ظهورش را می‌کشیم

وصیت نامه شهید حسین علی فرخ روز:

ای خمپاره‌ها و گلوله‌ها بدنم را سوراخ سوراخ کنید تا شاید قطره‌های خونی که از بدنم بر زمین

ریخته می‌شود فرج مولایم و فرماندهام امام زمان (ع) را نزدیک گرداند.

وصیت نامه شهید عطاالله اویسی:

با تفرقه به اسلام و میهن عزیز و خون پاک شهدا خیانت نکنید که قلب امام امت و آقا امام زمان (ع) را بدرد می‌آورید.

وصیت نامه شهید سیدعلی اصغر اخلاقی:

من می‌روم تا شاید نینوایی را بیابم و در عاشورای آن، هدیه ناقابلی در راه پیروز حق بر باطل و اسلام بر کفر در پیشگاه مولایم مهدی (ع) تقدیم نمایم.

وصیت نامه شهید محمد هاشم دهقانی

آقا امام زمان (ع) را از یاد نبرید.

وصیت نامه شهید گل میرزا مردای:

می‌روم تا سفره رنگین این سرزمین را برای ظهور حضرت مهدی موعود (ع) آماده نمایم

وصیت نامه شهید نجف نیکو:

ای خدا تنها آرزوی دیرینه و فریاد همیشگی ما
فرج آقا امام زمان (ع) بوده است

وصیت نامه شهید خان میرزا استواری:

درود به خمینی بت شکن و پیر جماران و نایب بر
حق مهدی موعود (ع) این هادی و رهبر شیعیان
و فریادرس مظلومان بشنو ای دنیا که غارتگر
خیمه‌ات، که آتش زنده و قطع کننده دستت که جمع
کننده طومار طرفدارانت و حامیانت، یعنی مهدی
موعود بوی قدومش عیان شده درس و کلامش فزون
شده و نائیش حاکم و خطش در عمل بیان شده
شاگردان و مریدانش، چشمها بینا و گوشها شنوا و
زبانها روان شده ظالم به طپش قلب و مرگ و روح و
زبان گرفتار شد.

وصیت نامه شهید احمد گلزاری:

سلام بر مهدی (روحی فداه) منجی انسانها، که
عاشق دیدار او بودم، ولی تا بحال موفق نشدم و

امیدم به این است که در لحظات آخر بتوانم روی مبارکش را ببینم.

وصیت نامه شهید عبدالکریم حائری:

خدایا به کمال و جمال خویش حضرت امام عصر(ع) را که روزانه اعمال ما بر او وارد می‌شود از ما راضی و خشنود بگردان

وصیت نامه شهید مسلم بهروز:

اگر خدای ناکرده کاری کنیم که نامه اعمال ما وقتی به دست امام زمان (ع) برسد از دست ما ناراحت شود، اگر چنین شود وای به حال ما.

وصیت نامه شهید محمدرضا مصلی نژاد:

ای بندگان خدا، حجابی که بین شما و امام مهدی(ع) قرار گرفته را با پاک نمودن اعمال و انجام دادن کارهای خوب و ترک کارهای ناپسند محو کنید با انجام دادن کارهای پسندیده و ترک کارهای ناپسند ظهور امام زمان (ع) را نزدیک کنید.

وصیت نامه شهید عبدالکریم احمدی:

مبادا خدای نکرده عملی از ما سر بزند که امام
زمانمان پیش خدا شرمنده شود.

وصیت نامه شهید نقی یوسف پور:

به امید روزی که ناخدای کشتی جمهوری اسلامی
تا ساحل قیام مهدی (ع) در امان باشد

وصیت نامه شهید گلبن حقیقی:

توجه داشته باشید که مهدی (ع) عزیز در انتظار
شماست همانگونه که شما در انتظار ایشان هستید

وصیت نامه شهید خدا بخش اکبری عنا:

باید زمینه سازی شود تا امام زمان (ع) تشریف
فرما شوند تا ما از ته قلب همه شب و روز دعا کنیم
ایشان نخواهد آمد.

وصیت نامه شهید زین العابدین شهریاری:

حمد و ثنا به خداوند که مرا در زمانی که زمان
انقلاب مهدی (ع) بود، متولد ساخت تا بتوانم در صف
یاران مهدی (ع) قرار بگیرم

وصیت نامه شهید سعید طوقاین:

کاری نکنید که لیاقت یاوری امام زمان (ع) را از دست بدهید تا می‌توانید مراقب و محاسب اعمال و احوال خودتان باشید و خود را در محضر خدا حسن کنید.^۱

وصیت نامه شهید محمد اسماعیل خرم دل:

مادر گرامیم، من ماندم و جنگیدم و تا آخرین قطره خون بر میثاق خود ماندم تا تو فردا بتوانی سربلند و با افتخار بگویی مادر دو شهیدم که فرزندانم در راه نوکری ابا عبدالله حسین (ع) و امام زمان (ع) جان باخته‌اند.

وصیت نامه شهید ضربعلی سرادی:

راستی باید بدانیم که چه زیباست موقعی که شهادت نصیب کسی می‌گردد و امام مهدی (ع) را فوراً می‌بیند.

^۱ خورشید مکه ص ۲۴ شماره ۴

وصیت نامه شهید محمد دهقان:

امیدوارم که با مرگ خود، تو برادر را به سوی
امام زمان (ع) بکشانم و امیدوارم که روزی تو یکی
از سربازان امام زمان (ع) باشی

وصیت نامه شهید مسعود مصلی نژاد:

ما افتخار می‌کنیم که فدای قدوم مبارک حضرت
حجه ابن الحسن (ع) بشویم.

وصیت نامه شهید محمدرضا عقیقی:

پدر و مادر عزیز: مبادا خدای ناخواسته کاری
کنید که موجبات سرافکندگی امام عصر ارواحنا فداه
را فراهم آورید، قلب مقدسش را جریحه دار و دل
دشمنان اسلام را شاد کنید.

وصیت نامه شهید محمدهادی ایران محبوب:

ای منتظران مهدی (ع) آستینها را بالا بزنید آماده
باشید ای منتظران مهدی (ع) شاید تا لحظاتی چند او
شما را بخواهد، او بیاید، او به پیش و شما به دنبال
ایشان، راستی آیا وضوی شهادت گرفته‌اید.

وصیت نامه شهید کاظم تقی زاده:

برنامه زندگیتان را طوری تنظیم کنید که مورد رضایت آقا امام زمان (ع) باشد.

وصیت نامه شهید احمد دستابی:

برادران: امام زمانتان را بشناسید و معرفت خود را نسبت به ایشان زیاد کنید و سعی و کوشش کنید در طلب معرفت، دعا کنید، دعای فرج تا تعجیل در ظهور امام زمان (ع) بشود در قلوب خود شیطان را دور کرده و خداوند و امام زمان (ع) را جایگزین کنید و با او باشید که او با شماست و مشکلات و مسائل خود را با او حل کنید.

وصیت نامه شهید ابوالفضل قناعت پیشه:

مردم بدانند که امام زمان (ع) با فرزندانشان در جبهه‌ها دیدار می‌کند و جلو گلوله‌های دشمن را می‌گیرد.

وصیت نامه شهید غلامرضا کاوه:

این انقلاب باید به دست امام زمان (ع) سپرده

شود و این نیاز به هوشیاری ماها دارد. اگر چشمانم بسته بود آنها را باز گذارید تا چشم انتظار از دنیا بروم زیرا منتظر آقا امام زمان (ع) بودم.

وصیت نامه شهید ابراهیم پناهی:

بگذارید که پیکر تکه تکه ام در کربلای جنوب کشور با بادهایی که به سوی رشادت و حماسه آفرین می رود به دست امام عصر (ع) به خاک سپرده شود.

وصیت نامه شهید مجید دانش:

هیچگاه از دنیا لذت نبردم مگر در جمهوری اسلامی، کاش دوباره متولد می شدم تا جمهوری اسلامی را ببینم که چگونه با حرکت حضرت مهدی (ع) به وقوع می پیوندد.

وصیت نامه شهید الله بخش یزدان پناه:

امیدوارم فرزندانم سربازی سربلند برای امام زمان (ع) و نائیش خمینی به بار آید حاضر نیستم که قلب نازنین امام زمان (ع) از ما و خانواده ما ناراحت

شود.

وصیت نامه شهید کریم فرشی:

از خدا بخواهید که عمر رهبر را زیاد کند و فرج امام زمان (ع) را نزدیک گرداند.

وصیت نامه شهید مسلم عارف:

سلام بر حجت الهی حضرت حجه ابن الحسن (ع) مظلوم ترین حجت الهی . باعث تأسف است که نام بقیت حق (حجت خدا) را بر لفظ می رانم و از شناخت او در غفلت بسر میبرم. عذابهای الهی همچون سیلها، زلزله ها و حتی جنگ و ستیزها بخاطر فراموشی امام زمان (ع) می باشد.

وصیت نامه شهید محمد درکام:

... از دو دستگی ها پرهیز نمایید که اگر در شهرتان دودستگی باشد امام زمان (ع) پشت به این شهر خواهد کرد. چراکه امروزه دو دستگی به ضرر جمهوری اسلامی تمام می شود.

وصیت نامه شهید مرتضیٰ محب:

خدایا عاجزانه از تو می‌خواهم در ظهور امام زمان (ع) به لطف و کرمات و مهربانیت تعجیل بفرما.

وصیت نامه شهید فرهاد (مجتبی) اجرائی:

بیایید این دنیای بی ارزش را رها کرده و به خود بیاییم و فکر کنیم که آیا تمام خوشیهای دنیا به لحظه ای نارضایتی امام زمان (ع) ارزش دارد.

وصیت نامه شهید حمیدرضا قناعت پیشه:

برادران عزیز اگر می‌گویید منتظر امام زمانید پس چرا قلبش را بدر می‌آورید؟ منتظر واقعی که دروغ نمی‌گوید، منتظر واقعی که تهمت نمی‌زند، منتظر واقعی که غیبت نمی‌کند، منتظر واقعی همواره در صدد تزکیه نفس و اصلاح درون است منتظر حقیقی همواره آماده است که حضرت مهدی (ع) ظهور کند تا به یاریش بشتابد. منتظر واقعی هشیار و آگاه از مسائل روز است و کوچکترین انحراف در این راه را تذکر می‌دهد و در صورت لزوم برای حفظ دین شهید

می شود.

وصیت نامه شهید حمید اسماعیلی:

یا مهدی (ع)، یا مهدی (ع)، تو را به خدایت قسمت می دهم، تو را به بدن چاک چاک و لب تشنه پدرت حسین (ع) قسم، تو را به مادرت فاطمه زهرا (س) قسم با ظهورت امام را یاری کن، یا مهدی (ع) شیعه به امید دیدن تو زنده است پس از خدایت بخواه که ظهورت را نزدیکتر کند.

وصیت نامه شهید محمدعلی احصائی:

مژده که مهدی (ع) یار شماست، بخود سستی راه ندهید که صاحب اصلی این کشور و این انقلاب اوست و مژده که او با ذوالفقار علی (ع) خواهد آمد از خدا بخواهید که هرچه زودتر فرج امام عصر (ع) منتقم حقیقی را نزدیک کند.

وصیت نامه شهید احمد لطف الله:

با شهیدانمان تجدید عهد و پیمان می کنیم تا بتوانیم بوسیله خونشان پلی به سوی حکومت

حضرت مهدی (ع) بسازیم.

وصیت نامه شهید فرامرز بخشی پور:

اگر انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی تداوم
نمی‌یابد مگر با کشته شدن من و اگر فرج مولایم ولی
عصر (ع) نزدیک نمی‌شود مگر با کشته شدن من، ای
رگبارها و ای خمپاره‌ها مرا پاره پاره کنید

وصیت نامه شهید محمد مهدی رزاقی:

ای امام زمان (ع) سرباز دیگر، به سویت آمد که
نادم از گناهانش است و راضی به فرماندهی تو، انشا
الله که در پیشگاه خدا از من راضی باشی. من اکنون
آماده فدا شدنم، و دیگر عاشقان راهت با ایثارهایشان
و امام امت و امت مسلمان با زجر کشیدنشان با
جوان دادنشان زمین ظهورت را فراهم می‌کنند.

وصیت نامه شهید صفر صادقی:

فقط به عشق خدا و دیدار حضرت مهدی موعود
به سوی جبهه می‌شتابم.

وصیت نامه شهید علی امین پور:

فعلاً "در غیبت کبری امام زمان ارواحنا فداه به سر می بریم مواظب باشید با برنامه هایتان قلبش را شاد کنید.

وصیت نامه شهید خلیل کامجو:

آری به جبهه آمده ام تا با فرماندهام (امام زمان (ع)) ملاقات کنم تا او مرا پیش خدا شفاعت کند شاید خدا این یک قطره خون ناقابل را بپذیرد.

وصیت نامه شهید قمصور نوروزی چگینی:

همیشه پشتیبان ولایت فقیه و روحانیت مبارز باشید تا این انقلاب اسلامی بدست حضرت مهدی (ع) سپرده شود.

تقدیر و تشکر

در پایان مطالب این کتاب بدین وسیله از تمامی عزیزانی که بنده را در جمع آوری این مطالب یاری کرده‌اند کمال تشکر را دارم از دوستان عزیزم آقایان سعید جعفری و سردار عربزاده، سید احمد موسوی، محمد عربزاده و همچنین از زحمات و کمک‌های پدرانۀ استاد عزیز حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا شیخ علی میر خلف زاده، عزیزی که زحمت چاپ و نشر این اثر بر عهده ایشان بوده تشکر می‌کنم. انشاءالله این بزرگواران در پناه الطاف قطب عالم امکان حضرت مهدی(ع) موفق و سربلند باشند.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست.

امید آنکه مطالعه کتاب حاضر با عنایت و توجه حضرت ولی عصر (ارواحنافداه) قطره‌ای آب سرد و گوارا بر کام عطشان و شیفتگان آن حضرت جاری ساخته باشد. از صاحب نظران عزیز و خوانندگان ارجمند تقاضا دارد نظرات و پیشنهادات خود را به

آدرس:

شیراز صندوق پستی ۱۷۱۷ - ۷۱۵۵۵

ارسال فرمایند.

با تشکر و دعای خیر